

تاریخ کامل

نوشتہ

عزالدین ابن اثیر

برگردون:

دکتر سید حسین روحانی، حمید رضا آثریر

جلد ہشتم



انتشارات امیر

۲۹۱

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الكامل فی التاريخ (فارسی)]
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان سید محمدحسین روحانی و حمیدرضا آژیر - تهران:
اساطیر، ۱۳۷۰ -
ج. ۸ (۱۳۸۰)
ISBN 964-331-072-8 (ج. ۸)
فهرست‌نویسی بر اساس فیبا
۱ تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۲ اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۳ کشورهای
اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴ ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین،
مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان:
الكامل فی التاريخ فارسی
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱ DS ۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱
۱۳۷۰
کتابخانه ملی ایران
* ۷۱-۳۲۲۲

ISBN 964-331-072-8

شابک ۹۶۴-۳۳۱-۰۷۲-۸



مشارکت‌ساز

تاریخ کامل (جلد هشتم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سید محمدحسین روحانی و حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۰

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ فاکس: ۸۸۳۶۲۰۷

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد هشتم

سخن ناشر.....	نورده
رویدادهای سال صد و سی و هشتم هجری.....	۳۳۵۵
شورش جمهر بن مرار عجلی.....	۳۳۵۵
کشته شدن ملبید خارجی.....	۳۳۵۶
یاد چند رویداد.....	۳۳۵۷
رویدادهای سال صد و سی و نهم هجری.....	۳۳۵۹
جنگ با رومیان، پرداخت بهای آزادی اسیران.....	۳۳۵۹
رفتن عبد رحمان بن معاویه به آندلس.....	۳۳۶۰
[دنباله کار عبد رحمان].....	۳۳۶۴
[گزارشی دیگر].....	۳۳۶۷
زندانی کردن عبدالله بن علی.....	۳۳۶۸
یاد چند رویداد.....	۳۳۶۹
رویدادهای سال صد و چهل و چهارم هجری.....	۳۳۷۱
نابودی ابوداود کارگزار خراسان، فرمانداری عبد جبار.....	۳۳۷۱
کشته شدن یوسف فهری.....	۳۳۷۲
یاد چند رویداد.....	۳۳۷۳
رویدادهای سال صد و چهل و یکم هجری.....	۳۳۷۵
شورش راوندیان.....	۳۳۷۵

- ۳۳۷۸ برکنار گشتن عبد جبار در خراسان، روانه شدن مهدی به جنگ او.
- ۳۳۷۹ گشودن طبرستان
- ۳۳۸۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و چهل و دوم هجری**
- ۳۳۸۳ نافرمانی عیینة بن موسی بن کعب
- ۳۳۸۴ پیمان شکنی اسپهبد
- ۳۳۸۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و چهل و سوم هجری**
- ۳۳۸۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و چهل و چهارم هجری**
- ۳۳۸۹ گماردن ریاح بن عثمان مرّی بر مدینه، سرگذشت محمد بن عبدالله بن حسن
- ۳۳۹۸ به زندان افکندن فرزندان حسن
- ۳۳۹۹ بردن ایشان به عراق
- ۳۴۰۳ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و چهل و پنجم هجری**
- ۳۴۰۵ جنبش محمد بن عبدالله بن حسن
- ۳۴۲۰ [دنبالۀ رویدادها]
- ۳۴۲۱ رهسپاری عیسی بن موسی به جنگ محمد، کشته شدن محمد بن عبدالله
- ۳۴۳۲ بلندآوازگانی که با وی جان باختند
- ۳۴۳۴ ویژگی های محمد و گزارش های مرگ وی
- ۳۴۳۸ شورش سیاهان در مدینه
- ۳۴۴۰ پایه گذاری شهر بغداد
- ۳۴۴۳ پدیدار شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن، برادر محمد
- ۳۴۴۸ گسیل گشتن ابراهیم و کشته شدن او

- ۳۴۵۸ یاد چند رویداد
- ۳۴۵۹ رویدادهای سال صد و چهل و هشتم هجری
- ۳۴۵۹ کوچیدن منصور به شهر بغداد و چگونگی ساختن آن
- ۳۴۶۳ شورش علا در آندلس
- ۳۴۶۳ یاد چند رویداد
- ۳۴۶۵ رویدادهای سال صد و چهل و هفتم هجری
- ۳۴۶۵ کشته شدن حرب بن عبدالله
- ۳۴۶۵ ستاندن پیمان فرمانبری برای مهدی، برکنار کردن عیسی بن موسی
- ۳۴۷۱ مرگ عبدالله بن علی
- ۳۴۷۳ یاد چند رویداد
- ۳۴۷۵ رویدادهای سال صد و چهل و هشتم هجری
- ۳۴۷۵ شورش حسان بن مجالد
- ۳۴۷۶ برکار آوردن خالد بن برمک
- ۳۴۷۷ فرمانداری اغلب بن سالم بر افریقیه
- ۳۴۷۹ آشوب‌های آندلس
- ۳۴۸۰ یاد چند رویداد
- ۳۴۸۳ رویدادهای سال صد و چهل و نهم هجری
- ۳۴۸۵ رویدادهای سال صد و پنجاهم هجری
- ۳۴۸۷ یاد چند رویداد
- ۳۴۸۹ رویدادهای سال صد و پنجاه و یکم هجری
- ۳۴۸۹ برکنار کردن عمر بن حفص از فرمانداری سند، برگماردن هشام بن عمرو

- فرمانداری ابوجعفر عمر بن حفص بر افریقیه ۳۴۹۴
- فرمانداری یزید بن حاتم بر افریقیه، پیکار با خارجیان ۳۴۹۸
- ساختن رصافه برای مهدی ۳۴۹۹
- کشته شدن سلیمان بن حکیم عبدی ۳۵۰۱
- آغاز کار شقنا، شورش وی در آندلس ۳۵۰۱
- کشته شدن معن بن زاید ۳۵۰۳
- یاد چند رویداد ۳۵۰۴
- رویدادهای سال صد و پنجاه و دوم هجری ۳۵۰۵**
- رویدادهای سال صد و پنجاه و سوم هجری ۳۵۰۷**
- رویدادهای سال صد و پنجاه و چهارم هجری ۳۵۱۱**
- رویدادهای سال صد و پنجاه و پنجم هجری ۳۵۱۳**
- برکنار کردن عباس بن محمد از جزیره، برگماردن موسی بن کعب بر آن ۳۵۱۴
- برکنار کردن محمد بن سلیمان از فرمانداری کوفه، برگماردن عمرو بن زهیر ۳۵۱۵
- یاد چند رویداد ۳۵۱۶
- رویدادهای سال صد و پنجاه و ششم هجری ۳۵۱۷**
- شورش مردم سویل در برابر عبد رحمان اموی ۳۵۱۷
- آشوب در افریقیه با خارجیان ۳۵۱۹
- یاد چند رویداد ۳۵۲۰
- رویدادهای سال صد و پنجاه و هفتم هجری ۳۵۲۳**
- رویدادهای سال صد و پنجاه و هشتم هجری ۳۵۲۷**

- ۳۵۲۷ برکناری موسی از فرمانداری و بر روی کار آمدن خالد بن برمک
 ۳۵۲۹ درگذشت منصور و وصیت‌نامه او
 ۳۵۳۵ ویژگی‌های منصور و فرزندان او
 ۳۵۳۶ پاره‌ای پیرامون راه و رفتار منصور
 ۳۵۴۴ خلافت مهدی و گرفتن بیعت برای او
 ۳۵۴۶ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و پنجاه و نهم هجری**
 ۳۵۴۹ یاد حسن بن ابراهیم بن عبدالله
 ۳۵۵۰ چگونگی فرارفت یعقوب نزد مهدی
 ۳۵۵۱ رخ نمودن مقتع در خراسان
 ۳۵۵۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و شصت هجری**
 ۳۵۵۵ سر برداشتن یوسف برم
 ۳۵۵۶ برکناری عیسی بن موسی و بیعت برای موسی هادی
 ۳۵۵۸ گشودن شهر بارید
 ۳۵۵۹ بازگردان همگری خاندان ابوبکره و خاندان زیاد
 ۳۵۶۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و شصت و یکم هجری**
 ۳۵۶۳ چگونگی از میان رفتن مقتع
 ۳۵۶۴ دگرگونی جایگاه ابو عبیدالله
 ۳۵۶۶ رفتن صقلی به اندلس و کشته شدن او
 ۳۵۶۶ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و شصت و دوم هجری**
 ۳۵۷۱

- ۳۵۷۱ چگونگی کشته شدن عبد سلام خارجی
- ۳۵۷۱ یاد چند رویداد
- ۳۵۷۵ رویدادهای سال صد و شصت و سوم هجری
- ۳۵۷۵ یاد جنگ با رومیان
- ۳۵۷۶ یاد چند رویداد
- ۳۵۷۹ رویدادهای سال صد و شصت و چهارم هجری
- ۳۵۸۳ رویدادهای سال صد و شصت و پنجم هجری
- ۳۵۸۳ جنگ روم
- ۳۵۸۴ یاد چند رویداد
- ۳۵۸۷ رویدادهای سال صد و شصت و ششم هجری
- ۳۵۸۷ چگونگی فرو گرفتن یعقوب بن داود
- ۳۵۹۱ یاد چند رویداد
- ۳۵۹۳ رویدادهای سال صد و شصت و هفتم هجری
- ۳۵۹۷ رویدادهای سال صد و شصت و هشتم هجری
- ۳۵۹۷ شورش خوارج در موصل
- ۳۵۹۷ ناسازگاری ابو اسود در اندلس
- ۳۵۹۹ یاد چند رویداد
- ۳۶۰۱ رویدادهای سال صد و شصت و نهم هجری
- ۳۶۰۱ ماجرای مرگ مهدی
- ۳۶۰۳ چند شیوه از رفتار مهدی

- ۳۶۰۷ یاد خلافت مهدی
- ۳۶۰۹ رخ نمودن حسین بن علی بن حسن
- ۳۶۱۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتادم هجری**
- ۳۶۱۵ چگونگی برکناری رشید از سوی هادی
- ۳۶۱۸ مرگ هادی
- ۳۶۲۰ مرگ، زندگی، سرشت و فرزندان هادی
- ۳۶۲۱ پاره‌ای از ویژگی‌های هادی
- ۳۶۲۵ خلافت رشید بن مهدی
- ۳۶۲۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و یکم هجری**
- ۳۶۲۹ مرگ عبد رحمان اموی خداوندگار اندلس
- ۳۶۳۰ روی کار آمدن هشام، فرزند عبد رحمان
- ۳۶۳۱ صُخْصَح خارجی
- ۳۶۳۱ کشته شدن روح بن صالح
- ۳۶۳۲ گماشتن روح بن حاتم بر افریقیه
- ۳۶۳۳ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و دوم هجری**
- ۳۶۳۵ چگونگی سر برتافتن سلیمان و عبدالله، پسران عبد رحمان، از فرمان برادرشان
- ۳۶۳۵ هشام
- ۳۶۳۶ چگونگی گردنکشی گروهی در برابر هشام
- ۳۶۳۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و سوم هجری**
- ۳۶۳۹ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال صد و هفتاد و چهارم هجری ۳۶۴۱
- رویدادهای سال صد و هفتاد و پنجم هجری ۳۶۴۳
- ۳۶۴۴ پیروزی هشام بر دو برادر خود و مطروح.
- ۳۶۴۴ جنگ هشام در اندلس
- ۳۶۴۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و ششم هجری ۳۶۴۷
- ۳۶۴۸ فرمانروایی عمر بن مهران بر مصر.
- ۳۶۴۹ آشوب دمشق.
- ۳۶۵۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و هفتم هجری ۳۶۵۷
- ۳۶۵۷ جنگ فرنگیان با مردم اندلس
- ۳۶۵۷ گماشتن فضل بن روح بن حاتم به فرمانروایی آفریقیه.
- ۳۶۵۹ فرمانروایی هرثمه بن اعین بر سرزمین آفریقیه.
- ۳۶۶۲ آشوب موصل
- ۳۶۶۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و هشتم هجری ۳۶۶۳
- ۳۶۶۳ جنجال مصر
- ۳۶۶۳ شورش ولید بن طریف خارجی
- ۳۶۶۶ جنگ فرنگیان و جلالقه در اندلس
- ۳۶۶۷ آشوب تا کرنا.
- ۳۶۶۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هفتاد و نهم هجری ۳۶۶۹

- ۳۶۶۹ جنگ فرنگیان در اندلس.
- ۳۶۷۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتادم هجری**
- ۳۶۷۱ مرگ هشام.
- ۳۶۷۲ فرمانروایی حکم، فرزند هشام
- ۳۶۷۲ جنگ با فرنگیان در اندلس
- ۳۶۷۳ فرمانروایی علی بن عیسی بر خراسان.
- ۳۶۷۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتاد و یکم هجری**
- ۳۶۷۷ فرمانروایی محمد بن مقاتل در افریقیه
- ۳۶۷۸ فرمانروایی ابراهیم بن اغلب بر افریقیه
- ۳۶۸۰ فرمانروایی عبدالله بن ابراهیم بن اغلب بر افریقیه.
- ۳۶۸۱ ناسازگاری مردم اندلس با خداوندگار آن
- ۳۶۸۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتاد و دوم هجری**
- ۳۶۸۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتاد و سوم هجری**
- ۳۶۸۷ لشکرکشی مردم خزر به سرزمین‌های اسلامی
- ۳۶۸۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتاد و چهارم هجری**
- ۳۶۹۱ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و هشتاد و پنجم هجری**
- ۳۶۹۳ یاد چند رویداد

رویدادهای سال صد و هشتاد و ششم هجری ۳۶۹۷

هم‌پیوندی حکم خداوندگار اندلس با عمویش عبدالله ۳۶۹۷

حج رشید و نوشتن نامهٔ جانشینی ۳۶۹۸

یاد چند رویداد ۳۶۹۸

رویدادهای سال صد و هشتاد و هفتم ۳۷۰۱

سرکوب برمکیان به دست رشید ۳۷۰۱

بازداشت عبد ملک بن صالح ۳۷۰۶

جنگ با رومیان ۳۷۱۰

چگونگی کشته شدن ابراهیم بن عثمان بن نهیک ۳۷۱۲

چگونگی فرو گرفته شدن تطیله از سوی فرنگیان ۳۷۱۳

سرکوب مردم کوردوبا به دست حکم ۳۷۱۳

یاد چند رویداد ۳۷۱۵

رویدادهای سال صد و هشتاد و هشتم هجری ۳۷۱۷

رویدادهای سال صد و هشتاد و نهم هجری ۳۷۱۹

رفتن رشید به ری ۳۷۱۹

شورش طرابلس خاور ۳۷۲۰

یاد چند رویداد ۳۷۲۱

رویدادهای سال صد و نود هجری ۳۷۲۳

برکناری رافع بن لیث بن نصر بن سیار ۳۷۲۳

گشایش هرقله ۳۷۲۴

یاد چند رویداد ۳۷۲۵

رویدادهای سال صد و نود و یکم هجری ۳۷۲۷

- شورش مردم تولدو [رخدادکنده]..... ۳۷۲۷
- گردن‌فرازی مردم ماردده بر حکم و رفتار او با مردم کوردوبا..... ۳۷۲۹
- نبرد فرنگیان با مردم اندلس..... ۳۷۳۰
- سرکشیدن حزم بر حکم..... ۳۷۳۰
- برکناری علی بن عیسی بن ماهان از خراسان و روی کار آمدن هرثمه..... ۳۷۳۱
- یاد چند رویداد..... ۳۷۳۳
- رویدادهای سال صد و نود و دوم هجری..... ۳۷۳۵**
- رفتن رشید به سوی خراسان..... ۳۷۳۵
- یاد چند رویداد..... ۳۷۳۶
- رویدادهای سال صد و نود و سوم هجری..... ۳۷۳۹**
- مرگ فضل بن یحیی..... ۳۷۳۹
- مرگ رشید..... ۳۷۴۰
- کارگزاران شارسان‌ها به روزگار رشید..... ۳۷۴۲
- زنان و فرزندان رشید..... ۳۷۴۳
- پاره‌ای از ویژگی‌های رشید..... ۳۷۴۴
- خلافت امین..... ۳۷۴۹
- آغاز کشمکش امین و مأمون..... ۳۷۵۰
- یاد چند رویداد..... ۳۷۵۳
- رویدادهای سال صد و نود و چهارم هجری..... ۳۷۵۵**
- ناسازگاری مردم جمص با امین..... ۳۷۵۵
- رخ نمودن ناهنجاری میان امین و مأمون..... ۳۷۵۵
- ناسازگاری مردم تونس با ابن اغلب..... ۳۷۶۲
- سرکشی مردم ماردده و یورش حکم به سرزمین فرنگیان..... ۳۷۶۳
- یاد چند رویداد..... ۳۷۶۴

- رویدادهای سال صد و نود و پنجم هجری ۳۷۶۵
- نام نبردن مأمون در خطبه‌ها ۳۷۶۵
- جنگ علی بن عیسی و طاهر ۳۷۶۵
- گسیل داشتن عبد رحمان بن جبلة ۳۷۷۲
- چیرگی طاهر بر حومه کوهستان ۳۷۷۳
- چگونگی کشته شدن عبد رحمان بن جبلة ۳۷۷۳
- شورش سفیانی ۳۷۷۴
- یاد چند رویداد ۳۷۷۶

سخن ناشر

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتي بایست تا خون شیر شد

اکنون که خواننده ارجمند جلد هشتم ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر را در پیش رو دارد اولین سؤالش این است: چرا این همه تأخیر؟

و درست می‌گوید. چرا این همه تأخیر؟ اما خواننده هوشمند باید این نکته را که حتماً می‌داند از ناخودآگاهش به خودآگاه ذهنش آورد که در این ملک و روزگار، کارهای بزرگ حوصله و همتی فوق تصور می‌خواهد که هیچ چیز بر قرار و مدار ثابتی نیست. و اگر کتابی فرضاً دو جلد باشد گرفتاری آن برابر دو کتاب تک جلدی نیست بلکه خیلی بیشتر می‌شود و اگر سه جلد و بیشتر ...

خدایش پیامرزد دکتر سید محمدحسین روحانی را که به سرای باقی شتافت و تاریخ کامل را ناتمام گذاشت.

آن مرحوم، قرارداد ترجمه تاریخ کامل را که پیش‌نویس آن را، خود، و به سلیقه و خط خود تحریر کرده بود، در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ در حضور و به گواهی استاد محمد روشن امضا نمود و قرار بر این بود که ماهانه صد و پنجاه صفحه ترجمه کند و کار بین سه تا چهار سال به اتمام برسد.

اما کار از آن روز و روزهای بعد شروع نشد و نزدیک به دو سال بعد آغاز شد، ماهی کند و ماهی تند، که تا حدود آبان ۱۳۷۳ امتداد یافت و بعد ماند و ماند و ماند و ما و چشم به راهی در زمین و آسمان و ماه بعد و ماه بعد ...

ناشر از اواخر سال ۱۳۷۴ به این فکر افتاد که از فرزانه دیگری برای ترجمه بقیه کتاب دعوت کند، اما مرحوم روحانی تا آخرین لحظه حیات هر چند ماه یکبار تماس می‌گرفت، بذل محبتی می‌کرد و وعده می‌داد که بزودی دنباله کار را با سرعت و شدت بیشتری خواهد گرفت و عقب‌ماندگی‌ها جبران خواهد شد. و نامه‌هایی فرستاد (بیش از پنجاه نامه) اما نشد. و آخرین تماس آن مرحوم اوایل آذر ماه ۱۳۷۸ بود که غروبی تلفن زنگ زد. از مشهد بود و جناب آقای

رجب‌زاده مدیر انتشارات امام مشهد که بعد از ابراز لطف و مرحمت، فرمودند: آقای دکتر روحانی می‌خواهند با شما صحبت کنند. و بعد صدای ایشان را شنیدم که شکسته و خسته بود و بعد از ابراز محبت فرمودند که: کار را از همین امشب دست خواهند گرفت و بزودی هر ده روز یکبار صفحات ترجمه شده را با پست می‌فرستند.

باز من بودم و چشم براهی، که پستی بیاید و اوراق ترجمه را بیاورد که خبر درگذشت آن روانشاد رسید: دکتر سید محمدحسین روحانی در تاریخ چهارشنبه ۱۳۷۸/۹/۲۴ کالبد به جانشان داد و رخت در دیار جانان انداخت.

من ماندم و تأثر از این درگذشت و این ضایعه تأسف‌بار فرهنگی و مات و مبهوت اینکه چگونه این کار سترگ به فرجام خواهد رسید. خدایش بیامرزد که پژوهنده‌ای سخت‌کوش و فرزانه بود و اگر روزگار با او کج رفتاری نمی‌کرد چه آثار گرانقدری می‌آفرید. جست و جو، مشورت، نظرخواهی، رای‌زنی و مطالعه برای گزینش عزیزی که بتواند در این روزگاری بی‌حوصلگی، صبوری کند و به ترجمه نیمه بیشتر مانده متن سهل و ممتنع تاریخ کامل بپردازد شروع شد.

دهها عزیز پژوهنده را در نظر گرفتم و مشغول مطالعه بر روی آثار آنها بودم و اینکه چه کار کنم و از کدام در وارد شوم که زنگی از مشهد راهگشا شد.

تقدیر این بوده است که تا اینجا کار به دست خراسانی‌ها پیش برود. پیشنهاد مرحوم روحانی برای ترجمه تاریخ کامل از طرف جناب آقای محسن باقرزاده مدیر فرهیخته انتشارات توس بود که خود خراسانی است و نام مؤسسه انتشاراتیش هم نشانی از خراسان دارد. مرحوم روحانی هم خراسانی بود و باز هم از مشهد جناب آقای رجب‌زاده زنگ زد که: فلانی مترجمی برای ادامه کار کامل در نظر گرفته‌اید؟

گفتم: بصورت قطعی خیر.

ایشان محبت کردند و توجه مرا به دوست نازنینم در مشهد و بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی و دایرةالمعارف خراسان‌شناسی آقای حمیدرضا آویر جلب نمودند. این خراسانی متولد مشهد مقدس (در ۱۳۳۷ ه. ش) تحصیلات ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی را در مشهد گذراند و همزمان دروس حوزوی را هم در همان دیار به انجام رسانید. او که دانشنامه‌لیسانس زبان و ادبیات عرب را در سال ۱۳۶۴ گرفته بود در همان سال در دوره فوق لیسانس دانشگاه تهران پذیرفته شد، اما دوری از مشهد را تاب نیاورد و از آن چشم پوشید و در

همان خراسان به تدریس و ترجمه و تألیف و تحقیق روی آورد و حاصل این زندگی فرهنگی ترجمه ۲۹ جلد کتاب در زمینه‌های تاریخ اسلام و جنبه‌های گونه‌گون اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی بود که بعضی از آنها به چاپ‌های دوم و بیشتر رسید و ویرایش ۲۳ جلد کتاب، باز در همان زمینه، و تألیف تمامی مدخل‌های بلاغت و نحو قرآن و کتاب‌شناخت حوزه خراسان (حدود چهارصد مقاله) در دانشنامه قرآن‌پژوهی و چند ده مقاله در مجله‌های مشکوة، اندیشه حوزه، خاوران و

با ایشان در اسفند ماه ۱۳۷۸ تماس گرفته شد و چندین و چند بار مکالمه‌های تلفنی طولانی تا بالاخره ایشان در ۱۳۷۹/۲/۹ پذیرفتند که دنباله کار را بگیرند و از اول تیر ماه شروع کنند. به حمدالله به اینجا رسیده است که می‌بینید و اکنون که مشغول نگارش این سطورم کار حروف‌چینی جلد نهم از نیمه گذشته است و امیدوارم به فضل خداوندی هر چه زودتر این کار سترگ به انجام برسد.

این خراسانی، دوست صمیمی و نزدیک آن خراسانی است و چونان او - که هر چه خاک اوست عمر این بشود - هم تحصیلات دانشگاهی دارد و هم حوزوی. هم با شرق و تاریخ اسلام و ایران مانوس است و هم با تاریخ و اندیشه‌های سیاسی و فلسفی غربی. و ختم کلام اینکه این خراسانی ویراستار کتاب منطق اسلامی تألیف علامه سید محمد تقی مدرّسی و ترجمه مرحوم دکتر سید محمدحسین روحانی است و اگر خواننده شناخت کافی از مرحوم روحانی و دانش آن زنده‌یاد خصوصاً در منطق داشته باشد همین بس است و ...

اینک شما و جلد هشتم تاریخ کامل که تا صفحه ۳۵۲۶ ترجمه مرحوم روحانی است و از صفحه ۳۵۲۷ ترجمه آقای حمیدرضا آذیر. والسلام.

عبدالکریم جریزه‌دار

چهارشنبه ۱۳۷۹/۱۱/۵

رویدادهای سال صد و سی و هشتم هجری (۷۵۵ - ۷۵۶ میلادی)

شورش جمهور بن مرار عجلی

در این سال جمهور بن مرار در شارسان ری سر از فرمان منصور برتافت. چگونگی آنکه چون جمهور سنیاد را شکست داد، آنچه را در لشکرگاه وی بود (گنج های ابومسلم خراسانی) برای خود برگرفت و به نزد منصور نفرستاد. از این کار خود بیمناک شد و در برابر منصور سر به نافرمانی برداشت. منصور، محمد بن اشعث را با سپاهی گران به رویارویی وی به ری گسیل داشت. جمهور از این شارسان بیرون شد و آهنگ اصفهان کرد. محمد لشکری را به نبرد او فرستاد و خود ماندگار شارسان ری گشت. جمهور بر اصفهان چنگال گسترده. برخی از یاران جمهور به وی پیشنهاد کردند که همراه گزیدگانی از لشکریان خود به پیکار محمد شود، زیرا او را یارانی اندک است و اگر بر او چیره شود، پس از وی ماندگان را ارجی نباشد. او سخت کوشانه به سوی محمد پویید.

گزارش به محمد رسید و او هشیاری پیشه کرد و دوراندیشی برگزید. سپاهییانی از خراسان به یاری وی آمدند و محمد نیرو گرفت. دو سوی رزمنده در کاخ فیروزان میان ری و اصفهان دیدار کردند و به سختی به کشتار همدگر پرداختند. بهترین پیکارمندان و سوارکاران ایران همراه جمهور بودند. جمهور شکست خورد و گروه های انبوهی از یارانش کشتار شدند. جمهور گریخت و روی به آذربایجان آورد. دیرتر او در اسپادوذا کشته شد. یارانش او را کشتند و سرش را به نزد منصور بردند.

کشته شدن ملبد خارجی

شورش او را در یاد رویدادهای سال گذشته خواندیم و گفتیم که حمید بن قحطبه از بیم او دژگزین گشت. چون گزارش پیروزی ملبد را برای منصور آوردند و گفتند که حمید از ترس او دژگزین شده است، عبد عزیز بن عبد رحمان برادر عبد جببار و زیاد بن مشکان را به نبرد وی گسیل کرد. ملبد صد سوارکارگزیده را برگذرگاه او نشاند. چون عبد عزیز را با او دیدار افتاد، کمین‌کنندگان بر او بیرون آمدند و او را در هم شکستند و بیشینهٔ همراهانش را کشتار کردند.

منصور، خازم بن خزیمه را با هشت هزار سپاهی از مرو رودیان به پیکار او فرستاد. خازم روانه شد و در موصل فرود آمد و گروهی از یاران خود را به پیکار ملبد فرستاد و ملبد از دجله گذر کرد و روی به سوی «بلد» آورد و به جنگ خازم خرامید. خازم به سوی او پویید و بر پیشروان و پیشاهنگان سپاهش فضله بن نعیم بن خزیم بن عبدالله نهشلی، بر بال راست وی زهیر بن محمد عامری و بر بال چپ او ابوحماد ابرص بود و خازم فرماندهی دل سپاه را به دست داشت. او از بام تا شام به نرمی با ملبد و یارانش پیکار آزمود و دو سوی رزمنده به هنگام شب از کارزار دست برداشتند. چون فردا فرا رسید، ملبد به سوی شارسان حژه پویید و خازم و یارانش با آنان همراهی کردند تا شب فرا رسید. پگاه فردا به کار برخاستند. خازم در پی او بیرون آمد و آنان سنگرهای خود را رها کردند. خازم سنگرهای خود و یارانش را با خارهای درشتناک پوشانده بود. چون از آن بیرون آمدند، ملبد و یارانش بر ایشان تاختند. چون خازم چنین دید، خارها در پیش روی او [یا: پیش روی خود و یارانش] افکند. آنان بر بال راست سپاه خازم تاختند و آن را در نوشتند. سپس بر بال چپ تازش آوردند و آن را از هم دریدند و در میان یارانش بانگ برآورد: به زمین چسبید، به زمین چسبید! آنان پیاده گشتند و ملبد و یارانش پیاده شدند و ستوران خود را پی کردند. پس شمشیرها در میان همدگر نهادند تا فرو شکستند.

خازم به فضله بن نعیم فرمود که چون باد آوردگاه به آسمان برخیزد و ما از دیدن همدیگر ناتوان گردیم، به سوی اسپ‌ها و یاران خود شوید و سوار گردید و ایشان را زوبین باران کنید. او چنان کرد و یاران خازم از راست به چپ گراییدند و یاران ملبد و

خود او را تیرباران کردند. ملبد و هشتصد کس از آنان که پیاده شده بودند، کشته شدند و پیش از پیاده شدن، پیرامون سیصد تن از ایشان در خاک و خون تپیدند و ماندگان رو به گریز نهادند که فضله به پیگرد ایشان پرداخت و صد و پنجاه کس از ایشان را بر خاک نابودی انداخت.

یاد چند رویداد

در این سال کنستانتین پادشاه روم رو به کشورهای اسلامی آورد و به درون ملتیه شد و به زور بدان در آمد و بر مردم آن چیره گشت و باروی آن را در هم کوبید و رزمندگان و زنان و کودکان ماندگار در آن را بخشید.

هم در این سال، عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با صالح بن علی و عیسی بن علی به جنگ تابستانی بیرون شد. برخی گویند: به سال ۱۳۹ / ۷۵۶-۷۵۷ بود. صالح آنچه را پادشاه روم از باروی ملتیه به ویرانی کشیده بود، برآورد و نوسازی کرد.

هم در این سال عبدالله بن علی (که با برادرش سلیمان بن علی ماندگار بصره بود)، برای منصور بیعت ستاند.

نیز در این سال منصور «مزگت پاس داشته» (المسجد الحرام) را گسترش بخشید. آیین حج را در این سال فضل بن صالح بن علی با مردم برگزار کرد. بر مدینه و مکه و طایف زیاد بن عبدالله حارثی بود، بر کوفه و سواد آن عیسی بن موسی، بر بصره سلیمان بن علی، بر دادگستری آن سوار بن عبدالله، بر خراسان ابوداود و بر مصر صالح بن علی.

در این سال اینان درگذشتند: سواد بن رفاعه بن ابی مالک قرطبی، سعید بن جُمهان (همان ابوحفص اسلمی) که از سفینه حدیث «خلافت سی سال» را گزارش می‌کند و یونس بن عبید بصری که برخی گویند: به سال ۱۳۹ / ۷۵۶-۷۵۷ درگذشت.

رویدادهای سال صد و سی و نهم هجری (۷۵۶ - ۷۵۷ میلادی)

جنگ با رومیان پرداخت بهای آزادی اسیران

در این سال صالح بن علی و عباس بن محمد از نوسازی آنچه رومیان در شارسان ملطیه ویران کرده بودند، پرداختند و سپس به جنگ تابستانی به دروازه «حدث» شدند و در ژرفای سرزمین روم فرو رفتند. همراه صالح دو خواهرش ام عیسی و لبابه دختران علی بودند. این دو با خدا پیمان بسته بودند که اگر فرمانرانی امویان ریشه کن گردد، به راه خدا به پیکار بیرون روند. جعفر بن حنظله مهرانی از دروازه ملطیه به نبرد بیرون رفت.

هم در این سال داد و ستد بهای آزادی اسیران میان منصور و پادشاه روم انجام گرفت. منصور اسیران روم را باز خرید و اسیران روم در این سرزمین، در کالیکلا و جز آن را بازگرداند و آن را ساخت و آباد کرد و مردمش را بدان برگرداند و سپاهیان از مردم جزیره و جز آن را بدان سامان گسیل کرد که در آن ماندگار شدند و آن را پاس داشتند. پس از آن دیگر تا سال ۱۴۶ / ۷۶۳ م جنگی تابستانی در نگرقت.

کنستانتین پادشاه روم با صد هزار مرد جنگی فراز آمد تا به جیحان رسید ولی گزارش انبوه بودن سپاهیان اسلام را شنید و از تاختن بر ایشان روی برتافت و پس از آن تا سال ۱۴۶ / ۷۶۳ جنگی تابستانی در نگرقت زیرا در میان این روزگار منصور گرفتار پیکار با فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بود؛ جز اینکه برخی گفته‌اند: حسن بن قحطبه در سال ۱۴۰ / ۷۵۷-۷۵۸ م با عبد وهاب بن ابراهیم امام

به جنگ تابستانی رفت.

رفتن عبد رحمان بن معاویه به آندلس

در یاد رویدادهای سال ۹۲ / ۷۱۰-۷۱۱ م گفتیم که آندلس در این سال گشوده شد و موسی بن نصیر از فرمانداری آن برکنار گشت.

چون از آن برکنار شد و روانه شام گشت، پسرش عبد عزیز را به جانشینی خود بر آن گذاشت که آن را استوار داشت و از مرزهای آن به خوبی پاسداری کرد. به هنگام فرمانداری او شهرهای بسیاری گشوده شد. او مردی نیکوکار و دانشور و دارای داد و دهش بود. وی تا سال ۹۷ / ۷۱۵-۷۱۶ م یا ۹۸ / ۷۱۶-۷۱۷ م فرماندار آن ماند و در همانجا کشته شد که چگونگی و انگیزه کشته شدن او را فراموش نمودیم.

چون او کشته شد، مردم آندلس شش ماه بی فرماندار ماندند و از یگانگی بی بهره زیستند. سپس بر فرمانداری ایوب بن حبیب لخمی (خواهرزاده موسی بن نصیر) همداستان گشتند. او که مردی پرهیزکار و پارسا بود، نماز با ایشان به جای می آورد. سپس به قرطبه کوچید و در آغازهای سال ۹۹ / ۷۱۷ م یا پایانهای ۹۸ / ۷۱۶ م آن را پای تخت خود ساخت.

سلیمان بن عبد ملک پس از او حرّ بن عبد رحمان ثقفی را به فرمانداری آن برگمارد که بدان سامان رفت و در سال ۹۸ / ۷۱۶-۷۱۷ م به آنجا رسید و دو سال و شش ماه بر آن فرمان راند.

چون عمر بن عبد عزیز به گاه برآمد، سمح بن مالک خولانی را بر آندلس گمارد و او را فرمود که زمینهای آن را ببیماید و آنچه را به زور شمشیر گرفته شده است برآورد سازد و جدا کند و از آن پنج یک بستاند و چگونگی آندلس را برای او بنویسد. اندیشه اش آن بود که مردم آن را از آن بکوچاند زیرا ایشان از مسلمانان گسسته بودند. سمح در ماه رمضان سال ۱۰۰ / آوریل ۷۱۹ م بدانجا رسید و آنچه را عمر بن عبد عزیز فرموده بود، انجام داد. هنگامی که از جنگ باز می گشت (به سال ۱۰۲ / ۷۲۰-۷۲۱)، کشته شد. در این هنگام اندیشه عمر در باره کوچاندن مردمش از آن، بگشته بود و از این رو ایشان را در آنجا بداشت و خدا را برای مردم آن بخواند

[یا: مردم آن را فرا خواند که بدانجا بازگردند].

آنگاه (به دنبال سمح)، غبسه بن سحیم کلبی در سال ۱۰۳ / ۷۲۱-۷۲۲ م به فرمانداری آن رسید و در ماه شعبان ۱۰۷ / دسامبر ۷۲۵ م به هنگام بازگشت از جنگ فرنگان درگذشت.

پس از او یحیی بن سلمی کلبی در ذی قعدة سال ۱۰۷ / مارس ۷۲۶ م در آنجا بر سرکار آمد و دو سال و شش ماه بر آن فرمان راند. سپس حذیفه بن ابرص اشجعی در سال ۱۱۰ / ۷۲۸ م فرماندار آن گشت و شش ماه ماند و سپس برکنار شد. در پی او عثمان بن ابی نسهه خثعمی به فرمانرانی بدانجا شد. این به سال ۱۱۰ / ۷۲۸ م بود. وی در پایان سال ۱۱۰ / مارس ۷۲۹ م از کار برکنار گشت و دست روزگار پس از پنج ماه تومار زندگی و فرمانرانی وی را در نوشت (نخست از کار افتاد و سپس پیک مرگ مهر «پایان» بر زندگی اش نهاد).

پس از او هیثم بن عبیدکنانی فرماندار آن شد و در محرم ۱۱۱ / آوریل ۷۲۹ م در آنجا فرود آمد و ده ماه و چند روز فرمان راند و در ذی حجه / فوریه - مارس ۷۳۰ م چشم از جهان فرو پوشاند و مردم آندلس محمد بن عبدالله اشجعی را به فرمانداری خود برگزیدند. او دو ماه بر گاه بود. پس از او عبد رحمان بن عبدالله غافقی در صفر سال ۱۱۲ / آوریل ۷۳۰ م به کار برخاست و در سرزمین دشمن در ماه رمضان سال ۱۱۴ / اکتبر ۷۳۲ م به راه خدا جان باخت.

به دنبال او عبد ملک بن قطن فهری در آن به فرمانرانی نشست و دو سال ماند و سپس برکنار شد. در پی او عقبه بن حجاج سلولی در سال ۱۱۶ / ۷۳۴ م به درون آن شد و پنج سال فرمان راند که در پایان آن مردم آندلس بر او شوریدند و از گاه به زیرش کشیدند و در پی او عبد ملک بن قطن را برای دومین بار به فرمانداری خود برگزیدند. برخی از نگارندگان تاریخ آندلس گفته‌اند که او از جهان درگذشت و مردم آندلس عبد ملک را بر سرکار آوردند.

آنگاه بلج بن بشر قشیری به گاه برآمد، چه یارانش با او پیمان بستند [و بر سر کارش آوردند] و عبد ملک رو به گریز نهاد و به سوی خانه خود به راه افتاد. دو پسرش قطن بن عبد ملک و امیه بن عبد الملک همراه او گریختند؛ یکی به مآرده پیوست و دیگری به ساراگوسا به زندگی ساده‌ای در نشست. آنگاه یمانیان سر به

شورش برآوردند و از او خواستند که با عبد ملک در آویزد و خون او بر زمین ریزد. چون کار بدانجا کشید که از شورش ایشان ترسید، فرمود که او را کشتند و بر دار کردند. زندگی اش به نود سال برآمد. چون گزارش کشته شدن او به پسرانش رسید، نیروهای خود را بسیجیدند و از مارده به سوی اربونه در کشیدند. صد هزار مرد جنگی بر پیرامون این دو فراهم آمدند و به جنگ بلج و همراهانش در قرطبه روی آوردند. بلج بر ایشان بیرون آمد و با همراهان خود از شامیان در نزدیکی قرطبه با ایشان دیدار و پیکار کرد و شکست شان داد و به قرطبه بازگشت و پس از چند روزی اندک از جهان درگذشت.

انگیزه آمدن بلج به آندلس این بود که او با عمویش کلثوم بن عیاض به سال ۱۱۳ / ۷۳۱ م به جنگ بربران شد که یاد آن از پیش برفت. چون عمویش کشته شد به سوی آندلس روانه شد؛ عبد ملک او را پذیرفت و به او دستوری داد که بدان شهر درآید و این خود مایه کشته شدن وی گشت.

در پی آن شامیان به جای او ثعلبه بن سلامه عاملی را بر آندلس گماردند. او در آن کار ماند تا ابوخطار به سال ۱۲۵ / ۷۴۳ م به فرمانداری آن برگمارده گشت و مردم آندلس فرمانبر او شدند. ثعلبه، ابن ابی نسه و دو پسر عبد ملک به نزد او شدند که زینهارشان داد و با ایشان به خوبی رفتار کرد و کارش استوار گشت. او مردی دلاور و بزرگمنش و بخشنده بود. شامیان در نزد او فراوان شدند چندان که آن شارسان ایشان را نتوانست برتافت. او ایشان را بر شهرها بخش کرد و در آنها پراکنده ساخت. مردمان دمشق را در البیره فرود آورد که بدان می مانست و او نام آن را نیز دمشق گذارد، حمصیان را در سویل جای داد و آن را حمص خواند؛ مردم قنسرین را به جیان فرستاد و نام قنسرین بر آن برنهاد، اردنیان را در بریه ماندگار ساخت و اردنش خواند و چون اردن بنواخت، فلسطینیان را در شذونه بنشانند و آن را فلسطین خواند و مصریان را گسیل تدمیر کرد و به سان مصرش بپرورد. آنگاه یمانیان به نافرمانی برخاستند و این مایه شورش صمیل بن حاتم با نصریان در برابر وی و جنگ و برکناری اش گشت. این آشوب در سال ۱۲۷ / ۷۴۴-۷۴۵ سر برآورد.

صمیل بن حاتم بن شمر بن ذی جوشن پیش تر همراه نیروهای کمکی شام به این پهنه آمده خود را نامزد کارگزاری آن ساخته بود. ابوخطار کوشید که او را پست و

فرومایه سازد. یک روز که سپاهیان در نزد او بودند، فرمود که وی را دشنام دادند و اردنگی زدند و پس گردنی کوفتند و بیرونش راندند. بیرون شد و همگان دیدند که دستارش بر سر کز گشته است. یکی از دربانان به وی گفت: چرا دستارت کز است؟ گفت: اگر تباری داشته باشم، آن را راست خواهند کرد. کس به نزد مردم خود فرستاد و گله به نزد ایشان برد. گفتند: پیروان توایم. برای ثوابه بن سلامه جذامی (از مردم فلسطین) پیک و نامه فرستادند و او به نزد ایشان آمد و فراخوان ایشان را پاسخ گفت و مردم لخم و جذیم پیروی ایشان گزیدند.

گزارش این کار به ابوخطار رسید. او بر سر ایشان تاخت و اینان با او به پیکار برخاستند و یارانش رو به گریز نهادند و ابوخطار گرفتار شد. ثوابه به درون کاخ کوردویا شد و ابوخطار در زنجیر در نزد او بود. ثوابه دو سال بر آندلس فرمان راند و چشم از جهان فرو پوشاند و یمنیان کوشیدند ابوخطار را بازگردانند. مصریان سر به شورش برداشتند و صمیل را به فرماندهی خود برآوردند و در میان مردم پراکندگی افتاد. آندلس چهار ماه بی فرماندار ماند که داستان آن به گونه ای ساده تر و کوتاه تر از اینجا در یاد رویدادهای سال ۱۱۷ / ۷۳۵ م بگذشت.

چون بی فرماندار ماندند، عبد رحمان بن کثیر لخمی را برای دادن فرمانها فرا پیش آوردند ولی کارشان به تنش (Tension) گرایید و از این رو بر فرمانبری از یوسف بن عبد رحمان بن حبیب بن ابی عبیده نهی همداستان شدند که در سال ۱۲۹ / ۷۴۶-۷۴۷ م بر سر کار آمد. کار بر این پایه گذارده گشت که یک سال بر ایشان فرمان راند و سپس رشته فرمانروایی را به یمنیان سپارد که یکی از تبار خود را به گاه برآورند.

چون سال به سر آمد، همه مردم یمن به کار برخاستند و کوشیدند یکی از تبار خود را به فرمانرانی برگزینند. صمیل بر ایشان شبیخون زد و انبوهی از ایشان را کشتار کرد. این همان جنگ بلند آوازه شقنده بود. در این جنگ بود که ابوخطار کشته شد و مردم چندان با نیزه ها بر هم کوفتند که خدنگ ها شکستند و چندان شمشیر زدند که تیغ ها گسستند. آنگاه موهای همدگر را گرفتند و کشیدند و تن به تن کوشیدند. این به سال ۱۳۰ / ۷۴۷-۷۴۸ م بود. مردم بر یوسف همداستان شدند و کس به پرخاش در برابر او برنخواست.

جز این هم گفته شده است که یاد آن در نگارش رویدادهای سال ۱۲۷ / ۷۴۴-۷۴۵ برفته است.

آنگاه خشک‌سالی‌های پای‌پای بر آندلس فرود آمد و مردمش از آن کوچیدند و کارها به هم برآمد و آشفتگی تا سال ۱۳۶ / ۷۵۳ م به درازا کشید. در این سال تمیم بن معبد فهری و عامر عبدری در شهر ساراگوسا انجمن کردند و صمیل به جنگ این دورفت و در پی او یوسف فهری به پیکارشان شتافت و هر دو را کشت و یوسف بر آندلس ماند تا عبد رحمان بن معاویه بن هشام بر آن چنگال گسترده. این است آنچه به گونه‌ای فشرده در باره آندلس فرا نمودیم. به گونه ساده‌تر و کوتاه‌تر نیز فرا نمودیم. از این رو آنها را در اینجا پیوسته آوردیم که گزارش‌های آندلس به هم پیوندد زیرا پیش‌تر پراکنده آورده شده بود. اکنون به یاد عبد رحمان بن معاویه بن هشام باز می‌گردیم.

[دنباله کار عبد رحمان]

اما چگونگی رفتن عبد رحمان به غرب این است که از وی گزارش می‌آورند که چون دولت عباسی پدیدار گشت و امویان و پیروان‌شان کشتار شدند، آنان که توانستند جان به در برند، رو به گریز نهادند. عبد رحمان بن معاویه در ذات زیتون بود. او از آنجا به فلسطین گریخت و همراه برده‌اش بدر به پیگیری گزارش‌ها برآمد. از او گزارش می‌آورند که گفت: چون به ما زینهار دادند و سپس آن را در کران رود ابوفطرس پایمال کردند و خون‌های ما را روا ساختند، گزارش به من رسید و من از مردم گریزان و پنهان بودم. یک روز، نومید و سرگردان به خانه‌ام بازگشتم و نگریستم که برای بهبود کار خود و خانه‌ام چه می‌باید کرد. بیمناک بیرون آمدم تا به روستایی پوشیده در میان مرغزار و بیشه بر کرانه فرات اندر شدم. یک روز در آنجا بودم و پسر چهار ساله‌ام سلیمان در برابرم بازی می‌کرد؛ به ناگاه دیدم که او دگرگون شد چه، از نزد من بیرون رفت و سپس گریان و هراسان به درون آمد و خود را در آغوش من افکند. من او را واپس نشاندم و او در من آویخت. بیرون رفتم تا بنگرم چه رخ نموده است و اینک دیدم که بیم، سراسر دهکده را در پوشانده است و اینک درفش‌های سیاه است که آن را در بر گرفته است. برادر خود سالم همی گفت: بگریزید بگریزید!

اینک پرچم‌های سیاه! دیناری چند برگرفتم و خود را با برادرم و رهاندم و آماج خود را به خواهرانم گفتم و ایشان را فرمودم که با برده‌ام بدر، خود را به من رسانند. سواران روستا را در میان گرفتند ولی نشانی از من بر جای ندیدند. به نزد یکی از آشنایان خود رفتم و او را فرمودم که برای من ستوران و ساز و برگ و توشه خرید. برده او به فرماندار گزارش داد که من در آنجا ام. او با سواران خود روی آورد و به جست و جوی من پرداخت. ما با پای پیاده گریختیم و سواران ما را می‌دیدند و در پی ما بودند. به درون بستان‌ها بر کران فرات شدیم و پیش از ایشان خود را در آن افکندیم و شنا کردیم. اما من، و رهیدم؛ سواران فریاد زینهار می‌کشیدند و من باز نمی‌گشتم. برادرم در نیمه‌های فرات از شنا کردن در ماند و با زینهار به نزد ایشان رفت که او را سر بریدند و من می‌دیدم؛ او سیزده سال داشت. داغ او را به دل گرفتم و گریختم و در بیشه‌ای با درختان انبوه فرو رفتم و ایشان از پیگرد من بازگشتند و من آهنگ باخت کردنم و به افریقیه رسیدم.

سپس خواهرش ام اصبح، برده‌اش بدر را با گوهر و زر و سیم و توشه به نزد او فرستاد. چون به افریقیه رسید، عبد رحمان بن حبیب بن ابی عبیده فهری سرسختی نمود. گویند که او پدر یوسف کارگزار آندلس بود. عبد رحمان فرماندار افریقیه به پیگرد او برآمد و کار بر او سخت گرفت. او از برابر وی گریخت و به مردمان مکناسه (تباری از بربران) پناهِید و در نزد ایشان سختی‌ها کشید که یاد آن به درازا می‌کشد. سپس از نزد ایشان گریخت و به نزد مردم نَفزاوه شد که دایبان او بودند. بدر او را همراهی می‌کرد.

برخی گویند: او به نزد مردمی به نام زَناتیان شد که او را به گرمی پذیرفتند و او در آنجا آرام گرفت و به سامان دادن کارهای خود برخاست و برای امویان ماندگار در آندلس نامه‌ها نوشت و ایشان را به فرمانبری از خود خواند و برده‌اش بدر را به نزد ایشان فرستاد؛ فرماندار آندلس در این هنگام یوسف بن عبد رحمان فهری بود. بدر به نزد ایشان رفت و گزارش کار عبد رحمان به ایشان داد که از او بپذیرفتند و برای او کشتی فرستادند که ثمامه بن علقمه، وهب بن اصغر و شاکر بن ابی اشمط در آن بودند. اینان خود را بدو رساندند و در برابر او فرمانبری نمودند و او را با خود به آندلس بردند. او در ماه ربیع‌الاول ۱۳۸ / اوت ۷۵۵ م در منگب لنگر انداخت.

گروهی از مهتران ایشان از مردم سویل به نزد او آمدند. دل‌های مردم یمن مالامال از کینه صمیل و یوسف فهری بود. آنان به نزد او شدند. سپس به شارسان ریه شد که فرماندار آن عیسی بن مساور با وی بیعت کرد. آنگاه به شذونه رفت و غیاث بن علقمه لخمی دست بیعت به وی داد. به دنبال آن به مورور شد که فرماندار آن ابن شجره با وی پیمان فرمانبری بست. آنگاه به سویل رفت و در آنجا ابوصباح یحیی بن یحیی بیعت او را گردن گذارد و او رهسپار کوردوا گشت.

گزارش کار او به یوسف رسید که در آن هنگام در ماندگاه خود نبود و در تولدو به سر می‌برد. هنگامی که به کوردوبا^۱ می‌رفت، گزارش به او رسید. عبد رحمان رهسپار کوردوا گشت.

چون به کوردوا رسید، با یوسف برای بستن پیمان آشتی، به نامه‌نگاری پرداخت و پیک و پیام به نزد این دو آمد و شد کرد. او را پیرامون دو روز با نیرنگ فریفت که یکی روز «عرفه» [نهم ذی‌حجه / ۴ مه ۷۵۷ م] بود. هیچ یک از یاران یوسف جز این گمانی نداشتند که آشتی استوار گشته است. یوسف روی به آماده‌سازی خوراک آورد که مردم در روز جشن گوسپندکشان [۱۰ ذی‌حجه / ۵ مه ۷۵۷ م] بر خوان بخورند و سپاس یزدان به جای آورند. عبد رحمان سرگرم آماده‌سازی سواران و پیادگان خود بود. او شبانه با یاران خود از رود گذر کرد و جنگ در شب جشن گوسپندکشان در گرفت. هر دو سوی رزمنده شکیب ورزیدند تا خورشید بالا آمد. عبد رحمان سوار استری شد تا مردم گمان‌گریز به وی نبرند. چون چنان دیدند، جان‌های‌شان آرام گرفت و کشتار یاران یوسف آغاز گشت و او رو به گریز نهاد و صمیل با گروهی از یارانش ماندند و سپس شکست خوردند و گریختند و عبد رحمان پیروز شد. چون یوسف شکست خورد، به مارده شد و عبد رحمان به درون کوردوا رفت و یاران و چاکران یوسف را بر «عوده» [اشتر بزرگ سال؟] از آنجا بیرون فرستاد و سپس خود به درون آن شد.

آنگاه به جست و جوی و پیگرد یوسف برآمد. چون یوسف از آمدن او آگاه گشت، راه بگردانید و به کوردوا شد و کاخ آن را گرفت و همه کسان و دارایی‌های

۱. کوردوبا و کوردوا هر دو آمده است - م.

خود را برداشت و به شهر البیره رفت. صمیل خود را در شهر شوذر به او رسانده بود.

گزارش به عبد رحمان رسید و او به سوی کوردوا بازگشت بدین امید که بر یوسف دست یابد. چون او را ندید، آهنگ استوار کرد که به جنگ او روانه گردد. پس به البیره شد. صمیل به یوسف پیوسته بود و گروه‌هایی برگرد این دو انجمن کرده بودند. برای بستن پیمان آشتی پیک و پیام فرستادند و بر این پایه آشتی کردند که یوسف با همراهان خود بر زینهار فرود آید و با عبد رحمان در کوردوا بماند. یوسف دو پسر خود را به سان گروگان بدو سپرد. چون به درون کوردوا شد، این سروده به سان گزارش کار خود برخواند:

فبینانسوس الناس والامرامنا اذا نحن فیهم سوقة نتنصف
[اذا نحن فیهم سوقة لیس نتنصف.]

یعنی: در گرماگرم آنکه بر مردم فرمان می‌رانندیم و همه کارها به دست می‌داشتیم، ناگاه از تودگان ساده‌ای گشتیم که خود داد می‌خواستیم.

عبد رحمان در کوردوا آرام گرفت و کاخ و مزگت همگانی در آنجا پایه‌گذاری کرد و هشتاد هزار دینار [۵'۸۸۰'۰۰۰'۰۰۰ ریال] هزینه آن ساخت و پیش از آنکه آن را به پایان برد، از جهان بیرون رفت. او مزگت‌های همگانی برافراشت و گروه‌هایی از کسان و بستگانش را که بدو پیوستند، گرامی بداشت. او را منصور می‌خواندند.

[گزارشی دیگر]

ابوجعفر [طبری] گفته است که درونشد عبد رحمان به سال ۱۳۹ / ۷۵۶ م بود و برخی گویند: به سال ۱۳۸ / ۷۵۵ م. این را یاد کردیم. همین اندازه برای گزارش درونشد وی به آندلس بس است تا از آنچه آهنگش داشتیم که فشرده‌گویی بود، باز نمایم.

زندانی کردن عبدالله بن علی

چون سلیمان از بصره برکنار گشت، برادرش عبدالله بن علی و یاران و همراهانش از ترس منصور نمان گشتند. گزارش این کار به منصور رسید و او کسان به نزد سلیمان و عیسی [پسران علی بن عبدالله بن عباس] فرستاد که عبدالله را به نزد او روانه سازند. به این دو برای عبدالله زینهار داد و سوگند خورد که زینهار خود را پایدار بدارد.

سلیمان و عیسی با عبدالله و سران سپاه وی و چاکرانش روانه شدند و در ماه ذی‌حجه / مه ۷۵۷ م بر منصور درآمدند. چون به نزد منصور رفتند، به سلیمان و عیسی دستوری داد که بر او درآمدند و گزارش فرا رسیدن عبدالله به او دادند و دستوری خواستند که او نیز به درون آید. به ایشان پاسخ داد و ایشان را باگفت و گو سرگرم بداشت. برای عبدالله در کاخ ویژه خود جایی آراسته بود که پس از آمدن سلیمان و عیسی بدانجا شود. او را بدانجا بردند. منصور برخاست و گفت: عبدالله را همراه خود ببرید. چون بیرون آمدند، عبدالله را ندیدند. دانستند که او زندانی شده است. به نزد منصور بازگشتند ولی نتوانستند به درون روند. در این هنگام شمشیرهای همراهان و یاران ایشان را گرفتند و به زندان‌شان افکندند.

خفاف بن منصور به آنان هشدار داده بود که گرفتار خواهند شد. او از آمدن با ایشان پشیمان گشت و گفت: اگر از من فرمان برید، به ناگاه و به سان یک تن یگانه بر ابو جعفر می‌تازیم و خونش می‌ریزیم؛ به خدا میان ما با وی هیچ راهبندی نیست که او را براندازیم! هر کس بخواهد به ما گزند رساند، او را می‌کشیم و خود را و می‌رهانیم! از او نپذیرفتند.

چون شمشیرهای شان را گرفتند و به زندان‌شان افکندند، خفاف به ریش خود همی گوزید و بر چهره دوستان خویش تف همی انداخت. سپس منصور فرمود که برخی از ایشان را در پیش روی او کشتند و دیگران را به نزد ابوداود خالد بن ابراهیم به خراسان فرستادند که در آنجا همگی را کشتار کردند.

یاد چند رویداد

در این سال یا سال ۱۴۰ / ۷۵۷-۷۵۸ م سلیمان بن علی از فرمانداری بصره برکنار شد و سفیان بن معاویه در ماه رمضان / فوریه ۷۵۷ م فرماندار آن گشت. حج را در این سال عباس بن محمد بن علی با مردم برگزار کرد. بر مکه و مدینه و طایف زیاد بن عبدالله حارثی بود، بر کوفه عیسی بن موسی، بر بصره سفیان بن معاویه، بر دادگستری آن سوار بن عبدالله و بر خراسان ابوداود.

در این سال اینان درگذشتند: عبد ربه سعید بن قیس انصاری که برخی گویند به سال ۱۴۱ / ۷۵۸ م درگذشت، علاء بن عبد رحمان وابسته خرقه، محمد بن عبدالله بن عبد رحمان ابوصعصعه مازنی، یزید بن عبدالله بن شداد بن هادلیثی که در اسکندریه درگذشت.

رویدادهای سال صد و چهارم هجری

(۷۵۷ - ۷۵۸ میلادی)

نابودی ابوداود کارگزار خراسان

فرمانداری عبد جبار

در این سال ابوداود خالد بن ابراهیم دهلی کارگزار خراسان از میان رفت. انگیزه نابودی او چنین بود که دسته‌هایی از لشکریان به هنگامی که وی در کُشماهن بود، بر او شوریدند و خود را به خانه‌ای که در آن بود، رساندند و فریاد برآوردند. او شبانه از روی بام بر فراز ایشان آمد. پای را بر لبه آجری بیرون آمده از خرنده نهاد و آجر در زیر پایش لغزید و او فرو افتاد و کمرش بشکست و به هنگام نماز دگر از جهان درگذشت. پس از وی سرکرده پاسبانانش عصام به کار برخاست تا عبد جبار بن عبد رحمان ازدی به سان فرماندار خراسان بر وی فرود آمد. چون فرا رسید، شماری از فرماندهان را فروگرفت و نامزدشان کرد که مردم را به فرمانبری از فرزندان علی بن ابی طالب می‌خوانده‌اند. از این میان بودند: مجاشع بن حریث انصاری کارگزار بخارا، ابومغیره خالد بن کثیر وابسته بنی تمیم کارگزار «کَهستان» حریش بن محمد دهلی پسرعموی ابوداود. ایشان را کشت و دیگرانی جز ایشان را به زندان افکند و بر کارگزاران ابوداود فشار آورد که دارایی‌ها را از دست ایشان بیرون کشاند.

کشته شدن یوسف فهری

در این سال یوسف فهری پیمانی را که با عبد رحمان اموی، فرماندار آندلس داشت، زیر پا گذاشت و درفش نافرمانی در برابر او برافراشت.

چگونگی آنکه عبد رحمان کس یا کسانی را بر او گمارده بود که وی را خوار بدارند و بر سر ملک‌هایش با او به کشمکش پردازند و بکشند که آنها را از دستش بیرون آورند. چون او از رهنمودهای آیین اسلام نمودار فرا پیش می‌آورد، از او نمی‌پذیرفتند و آن را به کار نمی‌بردند. او به زیرکی دریافت که می‌خواهند چه بر سرش آورند. آهنگ «مارده» کرد که در آنجا بیست هزار مرد جنگی بر پیرامونش فراهم آمدند. او به سوی عبد رحمان رهسپار شد و عبد رحمان بیرون آمد و آهنگ او کرد. عبد رحمان از کوردوا به سوی او به دژ «مدور» پوید.

سپس یوسف بهتر چنین دید که به سوی عبد ملک بن عمر بن مروان فرماندار سویل راه پوید؛ نیز به سوی پسرش عمر بن عبد ملک ره سپارد که فرماندار مدور بود. او بدان سامان به راه افتاد و این دو از شارسان‌های خود بیرون آمدند و با او دیدار و به سختی هر چه بیش‌تر پیکار کردند. دو سوی رزمنده سرسختانه کوشیدند که در پیامد آن یاران یوسف شکست یافتند و گروه‌های انبوهی از ایشان کشتار شدند و یوسف رو به گریز نهاد و آواره سرزمین‌های گوناگون گردید. یکی از یارانش در ماه رجب سال ۱۴۲ / نوامبر ۷۵۹ م او را از پای درآورد و دستش از دامان زندگی کوتاه کرد. او را در پیرامون‌های تولد و کشتند و سرش را به نزد عبد رحمان بردند که آن را در کوردوا برنیزه کرد و به نمایش آورد. پسرش عبد رحمان بن یوسف را نیز که به سان گروگان در نزد او بود، بکشت و سر او را همراه سر پدرش بر فراز نیزه برافراشت. ابو اسود بن عبد رحمان به سان گروگان در نزد او بماند که داستانش باز خواهیم راند.

اما صمیل، او چون گریز یوسف را از کوردوا دید، همراه او نگریخت. امیر عبد رحمان او را فرا خواند و از یوسف پرسش همی کرد. صمیل گفت: مرا از کار خود آگاه نساخت و من چیزی از او نمی‌دانم. عبد رحمان گفت: به ناچار باید نهان‌گاه او را به من فرا نمایی. صمیل گفت: اگر در زیر پایم باشد، پای از روی او برندارم. عبد

رحمان او را با دو پسر یوسف به زندان افگند. چون این دو گریختند، صمیل خود را از گریختن برتر انگاشت و پای از درون زندان فراتر نگذاشت. چندی دیرتر، پیران مضرری را به زندان به نزد او بردند و اینان دیدند که در کنار جامی جان سپرده است و دانه‌ای چند از نعل در کنار خود فرو هشته. گفتند: ای ابو جوشن، به درستی می‌دانیم که تو آن را نچشیده‌ای بلکه آن را به تو نوشانده‌اند. پیکر او را به کسانش دادند که آن را به خاک سپردند.

یاد چند رویداد

در این سال آلفونسو (Alfonso) پادشاه گالیسیا (Galicia) چشم از جهان فرو پوشید و پسرش تدویلیه بر سرکار آمد. او از پدرش دلاورتر و در کار جهانداری نیکوتر و در کشورداری استوارتر بود. پدرش هجده سال فرمان راند. چون این پسر به گاه برآمد، کارش نیرو گرفت و پادشاهی اش سترگ و پرتوان شد. او مسلمانان را از مرزهای کشور واپس راند و بر شهرهای لُک (لوگو)^۱، پرتغال^۲، سالامانکا^۳، شموره، آبله (آویلا)^۴، سگویا^۵ و فشتاله که همگی از شارسان‌های آندلس بودند، چنگال گسترد^۶.

نیز در این سال منصور، برادرزاده اش عبد وهاب (پسر ابراهیم رهبر) و حسن بن قحطبه را با هفتاد هزار پیکارمند به ملطیه گسیل داشت. اینان در آنجا فرود آمدند و آنچه را رومیان ویران کرده بودند، از نو ساختند و در پهنای شش ماه از نوسازی برداختند. حسن را در این کار، پایمردی سترگی بود. منصور چهار هزار تن از جنگاوران را در آن ماندگار کرد و جنگ‌افزار و ساز و برگ و بار و بنه با توشه فراوان بدانجا فرستاد و اندوخته ساخت و دژ قلوذیه را پی انداخت.

چون پادشاه روم شنید که عبد وهاب و حسن رهسپار ملطیه شده‌اند، با صد هزار شمشیرزن به سوی ایشان راند و در جیحان فرود آمد. به او گزارش رسید که

1. Lugo. 2. Portugal. 3. Salamanca. 4. Avila. 5. Segovia.

۶. چگونگی نگارش دیگر واژه‌ها به دست نیامد.

سپاهیان اسلام بسی فراوانند؛ از این رو از برابر ایشان واپس نشست. چون ملطیه نوسازی شد، کسانی از ماندگاران که تا آن هنگام زنده مانده بودند، بدان بازگشتند. هم در این سال منصور آهنگ حج کرد. از حیره احرام بست و چون از حج بهر داخت، رهسپار بیت المقدس و از آنجا روانه رقه شد و در آنجا منصور بن جعونه عامری را کشت [تا حجش به درگاه خدا پذیرفته شود چه به جای گوسپند، آدمی سر برید] و به هاشمیة کوفه بازگشت.

نیز در این سال منصور فرمان داد که شهر مصیبه بر دست جبرائیل بن یحیی نوسازی شود. برج و باروی آن در پی زمین لرزه فرو ریخته بود و مردمان آن اندک بودند. برج و بارو را ساخت و نام آن را معموره [آبادان] گذارد و مزگت آدینه آن جا را پایه نهاد. در این شهر برای هزار کس بخشایش ماهانه یا سالانه نامزد کرد و بسیاری از مردمش را در آن ماندگار گردانید.

در این سال اینان درگذشتند: سعد بن اسحاق بن کعب بن عجره، عمرو بن یحیی بن ابی حسن انصاری، عمارة بن غزیه انصاری که مردی استوان بود، ابو علا ایوب قصاب، ابو جعفر محمد بن عبدالله اسکافی از کلام دانان معتزلی و رهبران ایشان که تباری داشت و او را بدان وابسته می کردند، اسماء بن عبید بن مخارق پدر حویزة بن اسماء.

رویدادهای سال صد و چهل و یکم هجری (۷۵۸ - ۷۵۹ میلادی)

شورش راوندیان

در این سال راوندیان بر منصور شوریدند. اینان مردمی از خراسان بودند و اندیشهٔ ابومسلم (سرکردهٔ فراخوانان) می‌داشتند. باور به «جایگزینی روان‌ها» (تناسخ ارواح) داشتند و می‌پنداشتند که روان آدم به پیکر عثمان بن نهیک آمده است و پروردگارشان که ایشان را خوراک و نوشاک می‌رساند و روزی ارزانی می‌فرماید، خداوندگار ابوجعفر منصور سرور خداگرایان جهان و پشتوانهٔ زبون گرفتگان کیهان است و جبرائیل همان هیثم بن معاویه است.

چون پدیدار شدند، روی با کاخ منصور آوردند و گفتند: این، کاخ کردگار ماست. منصور سران‌شان را گرفت و دویست تن از ایشان را به زندان انداخت. یاران‌شان برآشفتنند و پیکر مرده‌ای بر دوش گذاردند و تخت را برداشتند و (بی‌آنکه هیچ کس در آن باشد)، روانه شدند تا به در زندان رسیدند و پیکر مرده را فرو افکندند و بر مردم تاختند و به درون زندان شدند و یاران‌شان را آزاد ساختند و سپس روبه سوی کاخ منصور آوردند. ایشان در آن روز ششصد کس بودند. مردم همدگر را آواز دادند و درهای شهر بسته شد و کس به درون آن راه نیافت. منصور پیاده از کاخ بیرون آمد چه در آنجا ستوری نبود. از آن پس همواره اسپ خود را در درون کاخ می‌بست.

۱. «زبون گرفتگان» را میبیدی در برگردان آیهٔ «نرید ان نمّ علی الذین استضعفوا» (قصص ۵/۲۸) آورده است.

چون منصور بیرون آمد، برایش ستوری آوردند که سوار شد و به سوی ایشان رهسپار گشت. چندان برگرد او انبوه شدند که نزدیک بود او را بکشند. معن بن زاید شیبانی که از ترس منصور پوشیده می‌زیست (چه همراه ابن هبیره با وی جنگیده بود)، فراز آمد. این را پیش‌تر یاد کردیم. ابو جعفر منصور سرسختانه در پیگرد او بود و برای دستگیری او دارایی‌های فراوان هزینه کرده بود. چون این رویداد پیش آمد، رویند بر چهره زد و به نزد منصور شد و پیاده گشت و به سختی جنگید و آزمونی نیکو از خود فرا نمود. منصور سوار بر استری بود که لگام آن به دست دربانش ربیع بود. معن آمد و گفت: کنار برو که من برای گرفتن این لگام از تو سزاوارترم و در این هنگامه تاب و توان بیش‌تری دارم. منصور گفت: راست می‌گویی؛ لگام را به او ده. پیوسته جنگید تا کار، چهره دژم خود را باز کرد و منصور بر راوندیان پیروز گشت. در این زمان منصور به او گفت: کیستی؟ گفت: ای سرور خداگرایان، جسته‌تو معن بن زاید‌ام. گفت: خدا تو را بر تن و دارایی و خاندانت زینهار دهد؛ مانند تو کسی را باید پرورد و پر و بال داد.

ابونصر مالک بن هیثم آمد و بر در کاخ منصور ایستاد و گفت: امروز من دریانم. در میان بازاریان آواز در دادند که ایشان را تیرباران کردند و با ایشان به پیکار در ایستادند. دروازه شهر گشوده شد و مردم به درون آمدند. خازم بن خزیمه آمد و بر ایشان تاخت تا به دیوارشان پناهند. سپس بر ایشان تاخت که او را دو بار واپس راندند. خازم به هیثم بن شعبه گفت: چون بر ما تازند، پیش از ایشان خود را به دیوار برسان و چون بازگردند، کشتارشان کن. ایشان بر خازم تاختند و او پایداری ورزید و ایشان را واپس راند و هیثم از پشت بر ایشان تاخت و بدین سان همگی کشته شدند. در این روز عثمان بن نهیک به نزد ایشان آمد و اندرزشان داد که به هنگام بازگشت، تیری بر او افکندند. او چند روز بیماری کشید و آنگاه ساغر مرگ فرو نوشید. منصور بر او نماز گزارد و پس از او عیسی بن نهیک را به سرکردگی پاسبانان خود برگمارد. او فرمانده پاسبانان ماند تا چشم از جهان فرو پوشاند. آنگاه ابوعباس توسی به فرماندهی پاسبانان برآمد. همه این رویدادها در شهر هاشمیة کوفه رخ نمود.

چون منصور نماز نیمروز گزارد، فرمود که نهار آوردند. معن را فرا خواند و پایگاه

او برافراشت و به عمویش عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس گفت: ای ابوعباس، هیچ آوازه دلاورترین مردان را شنیده‌ای؟ گفت: آری. گفت: اگر امروز معن را می‌دید، بی‌گمان می‌دانستی که او یکی از ایشان است. معن گفت: ای سرور خداگرایان، هنگامی که به نزد تو آمدم، دلم از ترس می‌لرزید. چون دیدم که تو چنین در برابر ایشان بی‌پروایی و سرسختانه بر ایشان می‌تازی، چیزی دیدم که هرگز در هیچ نبردی ندیده بودم. این کار، دلم را استوار ساخت و مرا وادار به کاری کرد که خود نگریستی.

برخی گویند: معن از منصور پوشیده می‌زیست چه همراه ابن هبیره با وی جنگیده بود (و این را از پیش باز راندیم). نهان‌گاهش در نزد ابوخصیب دربان منصور بود. او می‌کوشید که برای وی زینهار بگیرد. چون راوندیان سر به شورش برداشتند، معن آمد و بر در کاخ ایستاد. منصور از ابوخصیب پرسید: چه کسی بر در کاخ است؟ گفت: معن بن زایده؟ منصور گفت: مردی است تازی تبار، با جانی استوار، و آگاه از کارزار، و خاندانی بزرگوار؛ او را به نزد من آر. چون در آمد، منصور گفت: هان ای معن! چه می‌باید کرد؟ معن گفت: اندیشه درست آن است که مردم را فراخوانی و داراییها در میان ایشان بخش کنی. منصور گفت: کو مردمان؟ کو دارایی‌ها؟ کیست که بخواهد خود را با این گردن‌ستبران گلاویز کند! کاری نکردی معن! اندیشه بهتر آن است که بیرون روم و در کنار مردمان بایستم. چون مرا ببینند، بازگردند و پیکار آزمایشند؛ اگر بمانم، سستی کنند و دست از یاری همدگر بدارند. معن دست او را گرفت و گفت: نه، ای سرور خداگرایان، اکنون مکن، اینک تو کشته می‌شوی، تو را به خدا سوگند می‌دهم که جان خود را در گزند نیفکنی! ابوخصیب نیز چنان گفت: منصور دامن از دست این دو بیرون کشید و سوار ستور خود شد و بیرون رفت و معن لگام ستورش به دست داشت و ابوخصیب و پاسدارانش به نگرهبانی در کنارش بودند. مردم برگرد او انجمن شدند و دیری بر نیامد که آنان را چهار تن را از پای در آورد. مردم برگرد او انجمن شدند و دیری بر نیامد که آنان را نابود کردند. سپس معن گریخت و ناپدید گردید. منصور از ابوخصیب در باره او پرسش کرد. گفت: نهان‌گاهش نمی‌دانم. گفت: پس از این همه پامردی، گمان می‌برد که گناهِش نبخشایم؟ او را زینهار ده و به نزد من آور. ابوخصیب او را فراز

آورد. منصور فرمود که او را ده هزار درم پاداش دادند. سپس او را به فرمانداری بر یمن گمارد.

برکنار گشتن عبد جبار در خراسان روانه شدن مهدی به جنگ او

در این سال عبد جبار بن عبد رحمان کارگزار منصور در خراسان، از کار برکنار شد.

انگیزه این کار چنین بود که چون منصور او را بر خراسان گماشت، آهنگ جان فرماندهان کرد و برخی را کشت و برخی را به زندان افکند. گزارش این کار به منصور داده شد و نامه‌ای از کسی به دست او رسید که نوشته بود: پوست به پوسیدگی گراییده است. منصور به ابویوب گفت: او شیعیان ما را نابود کرده است؛ چنین کاری نکرده جز اینکه می‌خواهد سر به شورش بردارد. ابویوب گفت: برای او بنویس که آهنگ جنگ با رومیان داری و او باید سپاهیان خراسان را با فرماندهان و سواران‌شان به نزد تو گسیل دارد. چون سپاهیان بیرون آیند، هر که را خواهی، بدان سامان فرست که هیچ کس در برابرت پایداری نکند.

منصور نامه‌ای بدان سان برای عبد جبار نوشت و روانه کرد. او پاسخ داد: ترکان می‌جنبند^۱ و من می‌ترسم که اگر سپاهیان را گسیل دارم، خراسان از دست بشود. منصور نامه را به سوی ابویوب افکند و گفت: چه می‌بینی؟ گفت: دست تو را بر خود گشاده است. برایش بنویس: خراسان برای من از دیگر جاها گران‌بها تر است و من سپاهیان به نزد تو می‌فرستم. سپس لشکریان روانه کن که در خراسان بمانند و اگر او آهنگ نافرمانی کند، گریبانش بگیرند.

چون پیک و نامه منصور به نزد عبد جبار رسید، پاسخ داد: خراسان هرگز بدین بد روزگاری نبوده است که امسال است؛ اگر سپاهیان به آن درآیند، از کمبود و

۱. تعبیر از ابوالفضل بیهقی در داستان آلتون‌تاش خوارزم شاه است: دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبد صمد کدخدای که: «جقراق و خفچاق و کجات می‌جنبند» ترسم که از غیبت من خللی افتد به ناگاه (تاریخ، ص ۹۹).

خشک‌سالی و گرانی نابود شوند. چون این نامه به دست منصور رسید، آن را به سوی ابویوب افگند که گفت: روی ستیز به تو نموده است؛ درنگش مده. منصور پسرش مهدی را به سوی او گسیل داشت و او را فرمود که در شارسان ری فرود آید. مهدی روانه شد و پیشاپیش خود خازم بن خزیمه را به جنگ عبد جبار فرستاد و خود به راه افتاد و در نیشابور فرود آمد. چون گزارش این کار به مردمان مرو رود رسید، به جنگ عبد جبار شتافتند و به سختی با او پیکار کردند. او از برابر ایشان گریخت و به دژ خود رفت و در آن پناه گرفت و ناپدید گشت. مجشر بن مزاحم به سوی او گذر کرد (او از مردمان مرو رود بود). وی را به اسیری گرفت و به نزد خازم شد و او را با خود برد و به وی سپرد. خازم او را پوستینی پشمین پوشاند و بر شتر نشاند و چهره او را به سوی کون شتر برگرداند و با یاران و کسانش به سوی منصور نیم دانگی راند. او ایشان را شکنجه داد و دارایی‌ها از دست‌شان بیرون کشید. سپس فرمود که دو دست و دو پای عبد جبار بریدند و گردنش زدند و کسانش را به دهک (آبخستی در یمن) فرستادند. پیوسته در آن بودند تا هندیان بر ایشان تاختند و همراه دیگران به اسیری‌شان گرفتند و دیرتر تازیان بهای آزادی پرداختند و آزادشان ساختند. یکی از رها شدگان عبد رحمان بن عبد جبار (یار نزدیک خلیفگان عباسی) بود که به سال ۱۷۰ / ۷۸۶ م به روزگار هارون رسید، چشم از جهان فرو پوشید.

برخی گویند: کار عبد جبار در ماه ربیع‌الاول ۱۴۲ / ژوئیه ۷۵۹ م یا ۱۴۰ / ۷۵۷ م بود.

گشودن طبرستان

چون مهدی بر عبد جبار پیروز شد و رنجی نبرد و خود بدان گرفتار نشد، منصور ناخوش داشت که آن همه هزینه‌های بخشیده به مهدی بر باد رود. برای او نوشت که به جنگ طبرستان شود و در شارسان ری فرود آید و ابوخصیب و خازم و سپاهیان را بر سر اسپهبد فرستد که در این هنگام سرگرم پیکار با مصمغان (پادشاه دنهاوند) بود و لشکریان در برابر او برآراسته. چون شنید که لشکریان به کشورش

تاخته‌اند و ابوخصیب به درون ساریه (ساری) شده است، مصمغان به اسپهبد گفت: اگر تو را سرکوب کنند، به من پردازند. این دو بر پیکار با مسلمانان همداستان شدند. اسپهبد به کشور خود رفت و با مسلمانان به پیکار پرداخت چنان‌که جنگ به درازا کشید و منصور عمر بن علاء را به طبرستان فرستاد و بشار در باره وی (عمر) سرود:

اذاب یقظتک حروب العدی فنبه لها عمراً ثم نم

یعنی: چون جنگ‌های دشمنان خواب از چشم تو بریابند، عمر بن علاء را به نبرد گسیل کن و سپس آرام و آسوده بخواب.

او کارگزار طبرستان بود. سپاهیان را برداشت و روانه شد و آهنگ رویان کرد و آن را گشود و دژ طاق را گرفت و بر آنچه در آن بود، چنگال گسترد. نبرد به درازا کشید و خازم بر پیکار پای فشرد و طبرستان را گشود و مردم آن را کشتار کرد و کشتن از اندازه درگذراند. اسپهبد به درون دژ خود شد و زینهار خواست بر این پایه که دژ را با همه زر و سیم و دارایی‌های آن به تازیان سپارد. مهدی برای منصور نامه نوشت و گزارش بداد. منصور، صالح خداوندگار «مصلأ» را روانه کرد. آنان اندوخته‌های دژ را آماریدند و بازگشتند و اسپهبد به درون گیلان به نزدیک دیلمان شد و در آنجا بمرد. دخترش را به اسیر بردند که دیرتر مادر ابراهیم بن عباس بن محمد شد. لشکریان آهنگ کشور مصمغان کردند و بر آن دست یافتند و بر بختریان پیروز شدند و بختریه (مادر منصور بن مهدی) را به چنگ آوردند.

یاد چند رویداد

در این سال زیاد بن عبدالله حارثی از فرمانداری مکه و مدینه و طایف برکنار شد و در ماه رجب / نوامبر ۷۵۹ م محمد بن خالد بن عبدالله قسری به فرمانداری مدینه برگمارده گشت. بر طایف و مکه هیشم بن معاویه عتکی (از مردم خراسان) بود. در این سال اینان درگذشتند: موسی بن کعب سرکرده پاسبانان منصور (و کارگزار هند و مصر که جانشینش در هند پسرش عیینه بود چه موسی را از مصر برداشته

بودند و محمد بن اشعث را بر آن داشته؛ سپس او برکنار شد و نوفل بن محمد بن فرات بر سرکار آمد؛ سعد بن سعید برادر یحیی بن سعید انصاری و ابان بن تغلب قرآن خوان بلند آوازه.

حج را در این سال صالح بن علی بن عبدالله بن عباس فرماندار شام با مردم برگزار کرد. بر کوفه عیسی بن موسی بود، بر بصره سفیان بن معاویه، بر خراسان مهدی (جانشینش در آنجا سری بن عبدالله) و بر موصل اسماعیل بن علی.

رویدادهای سال صد و چهل و دوم هجری (۷۵۹ میلادی)

نافرمانی عیینة بن موسی بن کعب

در این سال عیینة بن موسی کارگزار سند، در آن پهنه سر به نافرمانی برداشت. انگیزه نافرمانی اش این بود که پدرش، مسیب بن زهیر را به فرماندهی پاسبانان برگماشته بود. چون موسی بن نصیر درگذشت، مسیب را بر پاسبانان زیر فرماندهی خود گمارد. ترسید منصور، عیینة را فرا خواند و او را بر پهنه فرماندهی پدرش بگمارد. از این رو یک بیت سروده برای وی نوشت و نامه را به خود نسبت نداد [نامه ای بی امضا فرستاد]:

فارضک ارضک ان تاتنا تنم نومة لیس فیها حلم
یعنی: در سرزمین خود بمان و بمان که اگر به نزد ما آیی، در خوابی فروری که
دیگر هیچ در خواب نبینی و هرگز بیدار نشوی.

از این پس روی به نافرمانی آورد. چون گزارش به منصور رسید، با سپاهیانش روانه شد تا بر پل بصره فرود آمد و عمر بن حفص بن ابی صفره عتکی را به سان کارگزار بر سند و هند روانه ساخت. عیینة با او کارزار کرد ولی او روانه شد و راه خود را دنبال کرد تا به سند در آمد و بر آن چیره گشت.

پیمان شکنی اسپهبد

در این سال اسپهبد طبرستان پیمانی را که با مسلمانان داشت زیر پا گذاشت و مسلمانانی را که در کشورش بودند، کشتار کرد. چون گزارش این کار به منصور رسید، برده‌اش ابوخصیب و خازم بن خزیمه و روح بن حاتم را به جنگ او روانه ساخت. اینان بر پیرامون دژ فرود آمدند و آن را در میان گرفتند و او در آن دژ گزین بود. چون ماندگاری ایشان به درازا کشید، ابوخصیب رو به نیرنگ آورد و به یاران خود گفت: مرا بزنید و سروریش مرا بتراشید. آنان با او چنان کردند و او به اسپهبد پیوست و به او گفت: کار یا سخنی را به دروغ بر من بستند و گفتند که دل من با توست. به او گزارش داد که با تو همراهم و تو را بر جاهای آسیب‌ناک سپاه اسلامیان راه نمایم. اسپهبد این را پذیرفت و او را در میان ویژگیان خود جای داد و به راستای وی مهربانی‌ها کرد.

دروازه دژ ایشان سنگی درشت و گران بود که [به هنگام بستن] فرو می‌افتاد. مردان زورمند آن را بالا می‌بردند و پایین می‌آوردند و بدین سان به کار باز کردن و بستن برمی‌خاستند. اسپهبد یاران ویژه خود را بر آن گمارده بود که زمان به زمان از آن پاسداری می‌کردند. چون اسپهبد به ابوخصیب دلگرم شد، او را برگشودن و بستن آن گمارد چندان که بدان خو گرفت.

سپس ابوخصیب برای روح و خازم نامه نوشت و آن را با تیر به سوی ایشان پراند و به آگاهی‌شان رساند که راه چاره را باز یافته است. شبی را میان خود با ایشان به گونه نویدگاه برگزید که در دژ را به روی‌شان بگشاید. چون شب نوید گذاشته فرا رسید، در به روی ایشان بگشود که [به درون دژ رفتند و] جنگاوران را کشتار کردند و زنان و فرزندان را به اسیری گرفتند و شکله مادر ابراهیم بن مهدی را برگزیدند و به کنیزی مهدی دادند. اسپهبد را زهری کارگر بود که آن را سرکشید و بی‌درنگ در پی آن ساغر مرگ نوشید^۱.

۱. گزارش ابن‌اثیر اندکی گزاف می‌نماید و باور کردن آن دشوار می‌آید. این، شیوه او در گزارش دادن همه جنگ‌های تازیان با مردم جهان است که انگار به هر جا روی می‌آورند، کوه‌ها در برابر ایشان آب می‌شود و آب دریاها فرو می‌خشکد و برج و باروهای آهنین مانند ←

برخی گویند: این به سال ۱۴۳ / ۷۶۰ م بود.

یاد چند رویداد

در این سال در ماه جمادی‌الثانی / اکتبر ۷۵۹ م سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرماندار بصره در ۵۹ سالگی درگذشت و برادرش عبد صمد بر او نماز گزارد. هم در این سال نوفل بن فرات را از فرمانداری مصر برکنار کردند و آن را به حمید بن قحطبه سپردند.

آیین حج را در این سال اسماعیل بن علی بن عبدالله برگزار کرد. کارگزاران همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.

منصور برادرش عباس بن محمد را به فرمانداری جزیره، عواصم [پای تخت‌ها؟ جایی به نام عواصم؟] و مرزها برگمارد و عمویش اسماعیل بن علی را از موصل برداشت و مالک بن هشام خزاعی نیای احمد بن نصیر را (که بر دست و ائق کشته شد)، به کارگزاری آن برگماشت. او بهترین فرماندار بود.

در این سال اینان درگذشتند: ابوسعید یحیی بن سعید انصاری دادیار مدینه که برخی مرگ او را به سال ۱۴۳ یا ۱۴۴ / ۷۶۰ یا ۷۶۱ م گزارش کرده‌اند، موسی بن عقبه وابسته خاندان زبیر، عاصم بن سلیمان «احول» که برخی در سال ۱۴۳ / ۷۶۰ م آورده‌اند، حمید بن ابی حمید طرخان (یا: مهران) وابسته طلحة بن عبدالله خزاعی

→ پاره‌های پنیر فرو می‌ریزد و اینان به هنجاری اعجازگونه بر دشمنان خود پیروز می‌گردند. انگیزه پیروزی این بیابانگردان تنک مایه را باید در جایی دیگر جست و جو کرد. بر تاریخ‌نگاران است که این راز بگشایند و این چیستان را به روشنی فرا نمایند و برای آوردن هر گزارشی، به موشکافی و راستی و درستی گرایند.

برای نمونه، در همین جا این پرسش به میان می‌آید: دری سنگی و سنگین و گران که «مردان زورمند آن را پایین و بالا می‌بردند» چه گونه بر دست ابوخصیب (به تنهایی) گشوده شد؟ آیا او افسونی خواند و با دهان بر سنگ پف کرد و آن را به سان پرکاهی برکشاند یا دوستان و یاران را به یاری خواند؟ نیروهای کمکی چه گونه از دروازه بسته به درون آمدند؟ به ناچار به سان فریشتگان و پریان!

برو این دام بر مرغ دگر نه.

شناخته با نام «حمید دراز» که از انس بن مالک حدیث می‌کند. زندگی اش به ۷۵ سال برآمد.

رویدادهای سال صد و چهل و سوم هجری (۷۶۰ میلادی)

در این سال دیلمیان بر مسلمانان شوریدند و ایشان را به سختی کشتار کردند. گزارش این کار به منصور رسید و او مردم را به پیکار با ایشان خواند. در این سال هیشم بن معاویه را از طایف و مکه برداشتند و سری بن عبدالله بن حارث بن عباس را که فرماندار یمامه بود، به جای او برگماشتند و او روانه مکه شد. منصور، خشم بن عباس بن عبدالله را به فرمانداری یمامه برگمارد. هم در این سال حمید بن قحطبه را از فرمانروایی مصر برکنار کردند و نوفل بن فرات را بر آن گماردند. سپس نوفل را برداشتند و یزید بن حاتم را به جایش گذاشتند. آیین حج را در این سال عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با مردم به جای آورد. او فرماندار کوفه بود.

در این سال رزق بن نعمان غسانی در آندلس بر عبد رحمان شورید. او فرماندار «جزیره خضراء» [آبخست سبز، اکنون آلخیراس در اسپانیا] بود. انبوهی از مردم گرد او را گرفتند و او به شذونه (مدینا سیدونیا Medina Sidonia) رفت و بر آن چنگال گسترد و سپس به شهر سویل در آمد. عبد رحمان به چاره کردن کار او پرداخت و او را در آنجا در میان گرفت و بر مردم آن فشار آورد و ایشان بدین سان بدو نزدیکی جستند که رزق را بدو سپردند. رزق را کشت و مردم را زینهار داد و به جای خود بازگشت.

هم در این سال عبد رحمان بن عطاء خداوند «شارعه» (نام نخلستانی ویژه)، سلیمان بن طرخان تیمی [خ ل: تمیمی]، اشعث بن سوار و مجالد بن سعید از جهان درگذشتند.

رویدادهای سال صد و چهل و چهارم هجری (۷۶۱ میلادی)

در این سال ابوجعفر مردمان را از کوفه، بصره، موصل و جزیره به جنگ دیلمان گسیل کرد و محمد بن ابی عباس سفاح را به فرماندهی ایشان برگمارد. هم در این سال مهدی از خراسان به عراق آمد و نخستین شب زناشویی خود را در آغوش ایطه دختر عمویش سفاح سپری کرد. نیز در این سال منصور حج گزارد و خازم بن خزیمه را بر سپاه و کار نیازرسانی گمارد.

گماردن ریاح بن عثمان مزی بر مدینه سرگذشت محمد بن عبدالله بن حسن

در این سال منصور، ریاح بن عثمان مزی را بر مدینه گمارد و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را از فرمانداری آن کنار گذارد. انگیزه برکنار کردن وی (و برداشتن زیاد پیش از او) این بود که منصور از پیکارمندی محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، هراسان و آشفته شد چه این دو به سال ۱۳۶ / ۷۵۴ م به هنگام حج گزاردن سفاح، از آمدن به نزد وی با هاشمیانی که آمده بودند، خویشنداری ورزیدند. گفته اند: محمد بن عبدالله می گفت: در آن شب که (در پی آشفته شدن کار مروان بن محمد) هاشمیان در مکه به کنکاش نشستند که خلیفه آینده را برگزینند، منصور با من بیعت کرد و مرا سرور خداگرایان شناخت. چون منصور به سال ۱۳۶ /

۷۵۴ م حج گزارد، از این دو پرسش کرد. زیاد بن عبدالله حارثی به وی گفت: چرا نیامدن این دو تو را آشفته ساخته است؟ من این دو را به نزد تو می آورم. او در مکه بود و منصور وی را به مدینه بازگرداند.

چون منصور به گاه برآمد، او را جز این کاری نبود که محمد را بجوید و کار او را باز شناسد و از او همی پرسد. هاشمیان را یکایک فرا خواند و به گونه‌ای پوشیده از او پرسش کرد. همه‌شان گفتند: او می‌داند که وی را آزمند و خواهان این کار (فرمانرانی) پنداشته‌ای؛ از این رو از تو بر جان خود می‌ترسد ولی خواهان ستیز با تو نیست. سخنان از این رده بودند. ولی حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب به او گزارش داد و گفت: به خدا آسوده نیستم که بر تو شورد و تو را از پای درآورد چه همواره در پی سرنگون کردن توست. او با این گفته، کسی را که بیدار بود، آزر کرد.^۱ از این پس موسی بن عبدالله بن حسن پیوسته می‌گفت: خدایا، خواهان خون‌های ما از حسن بن زید باش!

در آن سال که منصور حج گزارد، بر عبدالله بن حسن فشار آورد که پسرش محمد را به نزد او آورد. عبدالله (پدر) به سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس [از تبار فرمانرانان کنونی] گفت: برادرم، در میان ما با شما آن اندازه پیوند زناشویی و رشته‌های خویشاوندی است که به خوبی از آن آگاهی؟ در این کار چه می‌بینی؟ سلیمان گفت: هم اکنون به یاد می‌آورم و به روشنی آن روزی را می‌بینم که برادرم عبدالله بن علی در هنگام افتادن پرده میان خود با ما، انگشت به سوی ما دراز کرد و گفت: این کار، شما بر سرم آوردید. اگر این مرد [منصور] بخشایشگر می‌بود، عموی خود را می‌بخشود. عبدالله اندیشه سلیمان را پذیرفت و دانست که راست می‌گوید؛ از این رو از آشکار کردن پسرش خودداری کرد.

سپس منصور بردگانی از بردگان تازیان خرید و به هر کدام یک یا دو اشتر با ساز و برگ داد و «ذود» [اشترانی کم‌تر از سی و بیش‌تر از سه] سپرد و ایشان را به جست و جوی محمد گسیل داشت که در درون یا بیرون مدینه او را ردیابی کنند. هر یک از ایشان به سان رهگذر یا راه گم کرده بر آب فرود می‌آمد و در باره محمد پرسش

۱. آزیب (در گویش مردم جنوب خراسان): بیدار، کاملاً هوشیار، آگاه از کارها، کاملاً به هوش آمده، پاینده دیگران.

می‌کرد. منصور جاسوس دیگری روانه کرد و همراه او نامه‌ای از زبان شیعیان به محمد نوشت که می‌گفتند: فرمانبر توایم و به نزد تو شتابانیم. همراه او زر و گنج و ارمغان‌های گرانبها فرستاد. مرد به مدینه آمد و به خانه عبدالله بن حسن بن حسن شد و دربارهٔ پسرش محمد پرسش کرد و یاد او را گرامی داشت. او گزارش وی نهان ساخت. مرد بارها به نزد او شد و نشان او همی پرسید و پافشاری کرد. به وی گفت: بر علی پسر مرد نیکوکار که «پیشانی سپید» خوانده می‌شود و در «ذی ابر» است گذر کن که تو را از نهان‌گاه وی آگاه سازد. او به نزد وی شد که نهان‌گاهش را به وی نشان داد.

منصور دبیری رازدار^۱ داشت که بر آیین شیعیان می‌بود. او برای عبدالله بن حسن، پوشیده نامه نگاشت و گزارش کار آن جاسوس را با وی در میان گذاشت. چون آن نامه فرا رسید، هراسان شدند و ابوهبار را به نزد محمد و علی بن حسن فرستادند و به این دو هشدار دادند. ابوهبار بیرون رفت و بر علی بن حسن فرود آمد و او را آگاه کرد. سپس به نهان‌گاه محمد بن عبدالله شد و اینک دید که در کاری^۲ با یاران خود نشسته است و آن جاسوس همراه ایشان است و از همه گشاده‌روی‌تر است و بانگی رساتر دارد. چون ابوهبار را دید، ترسید. ابوهبار به محمد گفت: مرا با تو کاری است. محمد برخاست و [این دو از کاو بیرون آمدند و ابوهبار] گزارش را به وی داد. گفت: چه می‌باید کرد؟ گفت: یکی از این سه کار. گفت: چیست؟ گفت: بگذار این مرد را بکشم. گفت: جز با زور، دست به خون کسی نیالایم. گفت: او را بند آهنین بر نه و به هر جا می‌روی، با خود ببر. گفت: آیا با این ترس و شتاب توان گریخت؟ گفت: او را استوار می‌بندیم و در نزد کسان تو از مردم جهینه می‌گذاریم. گفت: چنین کنیم.

این دو به درون کاو آمدند ولی نشانی از مرد ندیدند. محمد گفت: این مرد که جاست؟ گفتند: برخاست و کوزه‌ای برداشت و در این راه فرو رفت که دست نماز گیرد. او را جستند و نیافتند گویی زمین او را فرو برده بود. محمد پیاده به راه افتاد تا

۱. دبیر ویژه (Secrétaire).

۲. کاو: Cave در انگلیسی و فرانسه، کُهِف در عربی؛ همه از این واژهٔ پارسی گرفته شده است و یک معنی دارد که «غار» است.

بر سرگذرگاه رسید. گروهی از تازیان بیابانگرد با بارهایی برای مدینه بر او گذشتند. محمد به یکی از ایشان گفت: این جوال تهی کن و مرا در آن پنهان ساز که همپالک جوالِ آویخته از آن پهلویِ دیگر شتر باشم؛ به مدینه ام رسان تا تو را چنین چنان دهم. مرد چنان کرد و او را به مدینه رساند و سیم بستاند.

سپس [آن مرد؟] بر منصور در آمد و همه گزارش‌ها را به او رساند ولی نام ابوهبار و کنیه‌اش از یاد برد و گفت: وبار. ابوجعفر کسان به جست و جوی وبار مری [مزنی] فرستاد. مردی «وبر» نام را به نزد او بردند. داستان محمد را از او پرسید و مرد سوگند خورد که از آن داستان هیچ نمی‌داند. منصور فرمود که او را هفتصد تازانه زدند و سپس به زندان افکندند که در آنجا ماند تا منصور مرد.

سپس او عقبه بن اسلم از دی را فرا خواند و به وی گفت: تو را برای کاری می‌خواهم که سخت آن را نگرانم و برای آن مردی می‌جویم که امیدوارم تو همان باشی که او را خواهانم. اگر آن را به خوبی از پیش بری، تو را به گاه برآورم. گفت: امیدوارم گمان سرور خداگرایان را در باره خود راست آورم. گفت: خود را نهان ساز و کارت پوشیده بدار و بهمان روز در بهمان هنگام به نزد من آی. او در آن هنگام به نزد منصور شد. منصور به وی گفت: این عموزادگان ما جز این آهنگی ندارند که در کار فرمانرانی ما نیرنگ آورند و با ما در جنگ همی کوبند و این کار فرا چنگ آورند. ایشان را در خراسان در بهمان روستا پیروانی است که برای اینها نامه‌ها می‌نویسند و ارمغان‌ها به نزدشان می‌فرستند و زکات دارایی و خواسته‌های گرانبهای خود را پیشکش ایشان می‌سازند. با خواسته‌های نیک و جامه‌های گرانبها بیرون شو؛ گزارشگری با خود بگیر و ناشناس با نامه‌ای به دست از مردم آن روستا به نزد ایشان رو تا کار و بارشان بدانی و از روزگارشان به روشنی آگاه گردی. اگر از اندیشه خود بازگشته باشی، به خدا که بهتر است و به خوبی نزدیک‌تر؛ اگر بر اندیشه پیشین خود استوار باشی، آن را بدانم و آژیر زنیم. روانه شو تا با عبدالله بن حسن دیدار کنی. خود را در نزد او فروتن و پرهیزکار و خداگرای و پارسا فرما. اگر در برابر تو پایداری کند (که خواهد کرد)، شکیباش و پیوسته به نزدش رو تا با تو خوی گیرد و روی خود به سوی تو گشاده دارد. چون کار و بار خود در برابر تو آشکار سازد، به نزد من بشتاب.

او روانه شد و با نامه به نزد عبدالله رفت. عبدالله او را بیگانه انگاشت و روز او برگاشت؛ او را راند و گفت: این کسان را نمی‌شناسم. او پیوسته به نزد وی رفت آمد کرد تا زر و سیم و ارمغان‌ها را با نامه از او پذیرفت و بدو خو گرفت. عقبه گفت: پاسخ پیروانت بنویس. گفت: اما نامه، آن را به هیچ کس ننویسم ولی تو بیک و نامه من به نزد ایشان باش و بگو که در چنین و چنان روزی پدیدار خواهم شد. عقبه به نزد منصور بازگشت و او را آگاه ساخت. منصور آهنگ حج کرد و به عقبه گفت: چون فرزندان حسن همراه عبدالله بن حسن به نزد من آیند، او را گرامی بدارم و در جای بلند بنشانم و ناهار فرا خوانم. چون از خوردن پردازیم، گوشه چشمی به تو نمایم؛ تو برخیز و در برابر او بایست؛ او چشم از تو فرو پوشاند. بر پیرامون او بچرخ و به پشت سرش برو و انگشت شصت پایت را بر پشتش بفشار تا از دیدن تو شگفت کند؛ آنگاه به دنبال کار خود برو. هان مباد که تا خوراک می‌خورد، در برابرش آشکار شوی.

او به حج بیرون شد. چون فرزندان حسن به دیدار او آمدند، عبدالله را در کنار خود نشاند و ناهار را فرا خواند تا همگی خوردند و از آن برداختند. سپس خوان برچیدند. منصور روی به عبدالله بن حسن کرد و گفت: می‌دانی که چه مایه سوگندان و پیمان‌ها به من داده‌ای که با من بد نیندیشی و به راه برانداختن پادشاهی ام نکوشی. گفت: ای سرور خداگرایان، من بر همانم. منصور گوشه چشمی به عقبه بن سلم نشان داد که چرخید و در پیش روی عبدالله ایستاد. عبدالله روی از او برتافت. عقبه چرخید و به پشت سرش رفت و او را با انگشت شصت خود پسود. عبدالله سر برداشت و او را نگریست و سپس برخاست و در برابر منصور ایستاد و گفت: ای سرور خداگرایان، مرا ببخش، خدایت ببخشد! منصور گفت: خدایم ببخشد اگر تو را ببخشایم! سپس فرمود که او را به زندان افکندند. محمد پیش از آن به بصره رفته در میان بنی‌راسب فرود آمده بود و مردم را به رهبری خود می‌خواند. برخی گویند: بر عبدالله بن شیبان (یکی از مردمان بنی‌مره بن عبید) فرود آمد. سپس از آنجا بیرون رفت. به منصور گزارش رسید که او به بصره

۱. عبارت متن را دو گونه آورده‌اند: قال اقلنی یا امیرالمؤمنین اقالک الله! قال: لا اقالنی الله ان اقلتک! یا: قال: املنی یا امیرالمؤمنین اما لک الله! قال: لا امالنی الله ان املتک!

آمده است. او شتاب زده به آنجا رفت و در نزد «حرّ مهتر» فرود آمد. عمرو بن عبید را دید و از او پرسید: ای ابوعثمان، آیا در بصره کسی می‌بینی که بر کار خود از او بیمناک باشیم؟ گفت: نه. گفت: به سخت بسنده کن و روانه شو. گفت: چنین کنم. محمد پیش از آمدن منصور، از آنجا بیرون رفته بود. منصور برگشت و هراس بر محمد و ابراهیم (پسران عبدالله) فشار آورد. این دو بیرون رفتند و به عدن و سپس به سند و آنگاه به کوفه و پس از آن به مدینه شدند.

منصور به سال ۱۴۰ / ۷۵۷ م حج گزارده دارایی‌های فراوان در میان خاندان ابوطالب بخش کرده بود. محمد و ابراهیم پدیدار نشدند. از پدرشان عبدالله در باره آن دو پرسش کرد. گفت: نشانی از آنها ندارم. این دو سخنان درشت به هم گفتند و منصور واژه «مکیدن» بر زبان راند و گفت: چنین و چنان جایی از مادرت را بمک! گفت: ای ابوجعفر: کدام یک از مادرانم را به رخ من می‌کشی؟ فاطمه زهراء دخت گرامی پیامبر خدا (ص) یا فاطمه دخت حسین بن علی (ع) یا ام اسحاق دختر طلحه یا خدیجه دختر خویلد [همسر پیامبر]؟ گفت: هیچ کدام بلکه حریه دخت قسامه بن زهیر! (او زنی از طی بود). مسیب بن زهیر گفت: ای سرور خداگرایان، بگذار گردن این [روسپی زاده!] را بزنم. زیاد بن عبدالله برخاست و ردا بر او افکند و گفت: ای سرور خداگرایان، او را به من ببخش تا دو پسرش را بیرون کشم و به نزد تو آورم. بدین سان او را و رهاند.

محمد و ابراهیم پسران عبدالله پنهان شده بودند تا منصور به سال ۱۴۰ / ۷۵۷ م حج گزارد. این دو به هنگام آمدن منصور از مدینه بیرون رفتند. باز او حج گزارد و اینان در مکه انجمن کردند و کوشیدند که منصور را به ناگاه از پای در آورند. اشتر بن عبدالله بن محمد به ایشان گفت: من به سود شما کار او بسازم! محمد گفت: به خدا او را نکشم تا به راستی و درستی فرا خوانم. آنچه در میان گذارده بودند، گسسته گشت. یکی از فرماندهان منصور به نام خالد بن حسان با کنیه ابو عساکر با هزار مرد جنگی به نزد ایشان رفته بود. گزارش به آرامی به منصور رسید. او را جست و نیافت و یارانش را جست و کشت و آن سردار به محمد بن عبدالله بن محمد پیوست.

سپس منصور بر زیاد بن عبدالله فشار آورد که محمد و ابراهیم را بیاورد. او پانندان این کار شد و به وی نوید استوار داد. یک بار محمد به مدینه آمد و زیاد آگاه شد و با

او به مهریانی پرداخت و زینهارش داد بر این پایه که چهره خود را در میان مردم آشکار سازد. محمد نوید داد. زیاد به هنگام شام سوار شد و با محمد در بازار نوید گذارد. محمد نیز بیرون آمد و سوار شد. مردم فریاد زدند: اینک مهدی، مهدی! وی و زیاد ایستادند و زیاد گفت: این محمد بن عبدالله بن حسن است. سپس گفت: به هر سرزمین خدایی که می خواهی، روانه شو. محمد آواره گشت.

منصور گزارش را شنید و در ماه جمادی الثانی سال ۱۴۱ / اکتبر ۷۵۸ م ابوازهر را به مدینه فرستاد. او را فرمود که عبد عزیز بن مطلب را بر مدینه گمارد و زیاد و یارانش بگیرد و به نزد او فرستد. ابوازهر به مدینه آمد و آنچه را منصور بدو گفته بود، انجام داد و زیاد و یارانش را بگرفت و به سوی منصور رهسپار شد. زیاد هشتاد هزار دینار در گنج خانه مدینه به جای گذاشت. منصور ایشان را به زندان افگند و دیرتر بر ایشان بخشایش آورد و آزادشان کرد.

منصور، محمد بن خالد بن عبدالله قسری را بر مدینه گمارد و او را فرمود که محمد بن عبدالله را بجوید. دست او را در هزینه کردن آزاد گذارد. او در ماه رجب ۱۴۱ / نوامبر ۷۵۸ م به مدینه رسید. آن دارایی (۸۰ هزار دینار) بگرفت و در بر آورد هزینه دارایی هایی انبوه گنجانند و گفت که آنها را در جست و جوی محمد گسارده است. این بر ابوجعفر (منصور) گران آمد و او را دزد انگاشت. برای او نامه نوشت و فرمود که سراسر مدینه را در نوردد و همه جای آن و پیرامون آن را به درستی بکاود. محمد بن خالد خانه به خانه به دنبال محمد رفت ولی نشانی از او نیافت.

چون منصور نگریست که چندان دارایی ها هزینه کرده ولی محمد را نیافته است، با ابو علاء به کنکاش نشست. او مردی از قیس عیلان بود. با او رأی زد که در کار محمد بن عبدالله و برادرش چه می باید کرد. ابو علاء گفت: چنین می بینم که مردی از خاندان زبیر یا طلحه را بر مدینه گماری که ایشان از روی کینه دیرینه، این دو را می جویند و به سوی تو بیرون می کشانند. منصور گفت: خدایت بکشاد، چه نیکو اندیشه ای که تو فراز آوردی! به خدا که این اندیشه از من پوشیده نبود ولی من با خدا پیمان دارم که از عموزادگان و کسانم به نیروی دشمنان ایشان و دشمنان خودم کینه نکشم. به جای این کار، گدایی بی سروپای [چالوک، صلوک] از تازیان را روانه می دارم تا آنچه را گفتم، در باره ایشان به جای آورد.

منصور با یزید بن یزید سلمی به کنکاش نشست و به او گفت: مرا بر جوانی تهیدست رهنمون شو که او را توانگر سازم و برافرازم و به جان سرور یمانیان (ابن قسری) اندازم. گفت: این همان ریاح بن عثمان بن حیّان مزی است. منصور در ماه رمضان سال ۱۴۴ / دسامبر ۷۶۱ م او را به فرمانداری مدینه برگمارد.

گویند: ریاح در برابر منصور پایندان شد که اگر او را به فرمانداری مدینه برگمارد، محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله را برای او بیرون آورد. منصور او را بر آن شهر گماشت. او رهسپار شد تا به درون آن رفت. چون به درون خانه مروان (کاخ فرمانداران شد)، به دریانی به نام ابوبختری گفت: این خانه مروان است؟ گفت: آری. ریاح گفت: خانه‌ای است که بسیار زودا زود در آن فرود می‌آیند و به زودی و با شتاب از آن بیرون می‌روند؛ ما نخستین کسانی که از آن بیرون می‌رویم. چون مردم پراکنده و از پیرامون او بیرون رفتند، به دریانش گفت: ای ابوبختری، دستم بگیر که بر این پیر (عبدالله بن حسن) درآییم. این دو برادر آمدند. ریاح گفت: ای پیرمرد، به خدا سرور خداگرایان مرا بر پایه‌ی خویشی نزدیک یا کاری نیک به فرمانداری برگمارده است به خدا نتوانی، چنان که زیاد و ابن قسری را به بازی گرفتی، مرا به بازی گیری. به خدا، یا جانست بستانم یا فرزندانست محمد و ابراهیم را به نزد من آوری! عبدالله بن حسن به سوی او سر برآورد و گفت: آری، به خدا سوگند که تو همان مردک فرومایه‌ی کبود چشم قیس هستی که سرت به سان سرگوسپند بیژند!

ابوبختری گوید: به خدا که ریاح دستم بگیرد و من سردی دست او را دریافتم و دیدم که دو پایش بر زمین کشیده می‌شوند، که از گزند گفتار عبدالله به ستوه آمده بود. گوید: گفتم: این مرد از جهان پنهان آگاهی ندارد [آرام باش]. گفت: آری، خاک بر سرت! به خدا جز آنچه شنیده، باز نگفته است. دیری بر نیامد که او را مانند گوسپند سر بردند.

سپس او قسری را فرا خواند و درباره‌ی دارایی‌ها از او بازپرسی کرد. او را زد و به زندان افکند و دبیرش رزام را گرفت و آزد و شکنجه از اندازه گذراند و از او خواست که بگوید محمد بن خالد چه اندازه دارایی [به بهانه‌ی پیگرد محمد و ابراهیم] به تاراج برده است. او پاسخ نمی‌گفت. چون شکنجه بر او به درازا کشید،

آنچه را می دانست، باز گفت. ریاچ به او فرمود: گزارش را به هنگام انجمن شدن مردم بیرون آور و بردار و برخوان. او چنان کرد. چون مردمان انجمن شدند، او را فرا خواند. او گفت: ای مردم، سرورمان مرا فرموده است که هزینه های ابن خالد را بیامارم و به شما گزارش دهم. من گزارشی [دروغین] بر ساختم که خواجه خود را و راهانم. اینک شما را گواه می گیرم که همه آن دروغ و یاوه است. ریاچ فرمود که دبیر او رزام را صد تازیانه زدند و به زندان بازگرداندند.

ریاچ به سختی به پیگرد محمد پرداخت. به او گزارش دادند که وی در درّه ای از درّه های رضو است که در میان کوهستان جهینه جای دارد و بخشی از شارسان ینیع است. کارگزار خود را فرمود که محمد را در آنجا بجوید. محمد پیاده از آنجا گریخت و رهایی یافت. او را پسری خردسال بود که به هنگام آوارگی اش، از کنیزکی زاییده بود. کودک از کوه پرت شد و پاره پاره گشت. محمد سرود او را با خود آورد و خود را نکوهید:

منخرق السّر بال یشکو الوجی	تنکبه اطراف مرو حداد
شُرّده الخوف فازی به	کذاک من یکره حرّ الجلاذ
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد

یعنی: مردی پاره شلوار است که از هراس به ستوه آمده است؛ لبه های تیز شمشیرهای برّان، او را از این سوی بدان سوی می رانند. ترس او را آواره ساخته است و زبون بداشته؛ چنین است هرکسی که از چکاچاک تیغ های آبدار هراس به خود راه دهد. مرگ می توانست او را آسوده گرداند چه، مرگ همان گردن بندی است که آن را خواه ناخواه در گردن مردمان اندازند.

یک روز که ریاچ در سنگستان داغی می پوید، به ناگاه محمد را دید. محمد راه بگردانید و بر سر چاهی آمد و آب همی بالا کشید [و در همین کار، هنجار پهلوانی بزرگ از خود فرا نمود]. ریاچ گفت: خدایش بکشد، چه تازی بیابانی زورمندی که اوست!

به زندان افکندن فرزندان حسن

پیش‌تر یاد کردیم که منصور ایشان را به زندان افکند. برخی گویند: این ریاح بود که ایشان را زندانی کرد.

علی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی می‌گوید: در «مقصوره» بر در خانه ریاح شدیم. دربان گفت: هر کس در اینجا از فرزندان حسین است، به درون آید. ایشان از در مقصوره [کاخ، سایبان، ایوان] به درون شدند و از در مروان بیرون رفتند. سپس گفت: هر که در اینجا از بنی حسن است، در آید. ایشان از در مقصوره به درون شدند و آهنگران از در بنی مروان به درون آمدند. او بند و زنجیرها فرا خواند و آهنگران بر ایشان بند نهادند؛ آنگاه ایشان را به زندان افکند. اینان بودند: عبدالله بن حسن بن حسن بن علی، حسن بن حسن بن حسن، ابراهیم بن حسن بن حسن، جعفر بن حسن بن حسین، سلیمان بن داود بن حسن بن حسن، عبدالله بن داود بن حسن بن حسن، محمد بن ابراهیم بن حسن بن حسن، اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن، اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن، عباس بن حسن بن حسن بن علی و موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن [۹ تن].

چون ایشان را به زندان افکند، دید که در میان ایشان علی بن حسن بن حسن پارسای پرهیزکار نیست. چون فردا فرا رسید، مردی به درون آمد که جامه‌ای بر خود پیچیده بود. ریاح گفت: خوش آمدی، چه نیاز داری؟ گفت: آمده‌ام که مرا با ایشان به زندان افکنی. اینک او علی بن حسن بن حسن بود. او را به زندان ایشان فرستاد. او در زندان ماند تا جان سپرد.

محمد پسرش علی را به مصر فرستاده بود که مردم آن را به پیروی از خود بخواند. گزارش کار او را به فرماندار مصر دادند و گفتند: او آهنگ شورش در برابر تو را دارد و می‌خواهد با همراهانش بر تو تازد. او را گرفت و به نزد منصور فرستاد. علی خستو شد و یاران پدر خود را نام برد. از میان کسانی که نام برد، عبد رحمان بن ابی موالی و ابو حبیر بودند. منصور این دو را زد و به زندان افکند و علی را نیز به زندان فرستاد.

منصور به ریاح نوشت که همراه ایشان محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن

عفان شناخته با نام «دبیا» را به زندان اندازد. او برادر مادری عبدالله بن حسن بن حسن بود چه همه را فاطمه دخت حسین بن علی زاده بود. او را با ایشان به زندان انداخت.

برخی گویند: منصور، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی را به تنهایی زندانی ساخت و دیگر فرزندان حسن را به خود وا گذاشت. او پیوسته گرفتار زندان بود. حسن بن حسن بن حسن چندان ماند تا رنگ مویش [خضاب آن] زدوده گشت.^۱ او از اندوه برادر چنین پیر و شکسته گشت. منصور همواره می گفت: زن داغ دیده را چه بر سر آمد که دست از آرایش خود برداشت؟^۲ یک روز حسن بن حسن بن حسن بر ابراهیم بن حسن گذشت که اشتران خود را می چراند. به او گفت: اشتران خود می چرانی و عبدالله به زندان است! آی پسر، زانوبندهای شان بگشای!^۳ آنها را گشود و سپس بر آنها بانگ زد. دیگر هیچ نشانی حتی از یک شتر بر جای نماند.

بردن ایشان به عراق

چون منصور به سال ۱۴۴ / ۷۶۱ م حج گزارد، محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه و انس بن مالک را به نزد بنی حسن فرستاد. ایشان در زندان بودند. از ایشان خواست تا محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله را به او سپارند. این دو بر آنان در آمدند و عبدالله ایستاده بود و نماز می گزارد. پیام را به ایشان دادند. حسن بن حسن برادر عبدالله گفت: این کار از گزند این دو پسرک (دو زاده زن بدشگون) است! به خدا که این کار نه از روی خواست ما بود و نه آن را آشکارا با ما در میان گذاردند؛ ما را در باره آن فرمانی است. برادرش ابراهیم به وی گفت: چرا برادرت را با دشنام دادن دو پسرش می آزاری و برادرزاده ات را با نام بردن از مادرش می رنجانی؟ عبدالله از نماز پرداخت و آن دو پیام بگزاردند. او گفت: به خدا که یک واژه با شما

۱. یا: زبانش بند آمد، یا: زبانش باز شد و گویا گشت: نَصَلَ خضابه، یا: فَصَلَ خطابه.

۲. ما فعلت الحادة، حادة: زنی که از اندوه مرگ شوی، پیرایش و آرایش را رها سازد.

۳. منوچهری دامغانی می گوید:

گشادم هر دو زانوبندش از پای فرو هشتم سویدش تا به کاهل

نگویم؛ اگر می‌خواهد، می‌تواند به من دستوری دهد که بر او در آیم. دو فرستاده، پیام به نزد منصور بردند. او گفت: می‌خواست مرا افسون کند. نه به خدا؛ چشمانش با دیدگان من رویاروی نگردند تا دو پسرش را به نزد من آورد. عبدالله چنان شیرین‌زبان و خوش‌گفتار بود که با هر کس به گفت‌وگو می‌پرداخت، اندیشه‌اش بر می‌گرداند.

سپس منصور به راه خود رفت. چون حج گزارد و بازگشت، به درون مدینه نشد و روانه ریزه گشت. ریاح به نزد او به ریزه رفت که به مدینه‌اش بازگرداند و فرمودش که بنی‌حسن را با محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان (برادر مادری فرزندان حسن) به نزد او فرستد. ریاح بازگشت و ایشان را گرفت و به ریزه فرستاد و بندها و زنجیرها بر پاها و گردن‌های شان نهاد و ایشان را بر اشتران بی‌پالان سوار کرد. چون ریاح با ایشان از مدینه بیرون رفت، جعفر بن محمد [امام ششم (ع)] از پس پرده (چنان که ایشان را می‌دید و ایشان او را نمی‌دیدند)، ایشان را همی پایید و سرشک همی افشانند چنان که ریش او در گلاب فرو رفت. خدا را همی خواند و گفت: به خدا که پس از اینان، دو بارگاه خدایی پاس داشته نماند.

چون روانه شدند، محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله به هنجار و جامه بیابانگردان می‌آمدند و پدرشان را همراهی می‌کردند و با او سخن می‌گفتند و از او دستوری می‌خواستند تا جنبش خود را آغاز کنند. او می‌گفت: شتاب نکنید تا توان اندازه به دست آورید و هنگام کار فرا رسد. به این دو گفت: اگر ابوجعفر (منصور) نمی‌گذارد که آزادانه زندگی کنید، نمی‌تواند بازتان دارد که مردانه بمیرید.

چون به ریزه رسیدند، محمد بن عبدالله عثمانی بر منصور در آمد و بر او پیراهنی نرم و شلواری نازک بود. چون در برابرش ایستاد، منصور به او گفت: هان، ای مرد زن‌گاده! محمد گفت: پناه بر خدا! از هنگام خردی تا بزرگی مرا به گونه دیگری می‌شناختی! گفت: پس دخترت رقیه از که آبستن گشت؟ او زن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بود.^۱ منصور افزود: به من سوگندان استوار دادی که دشمنی را بر من نشورانی؛ اینک می‌بینی که دخترت آبستن است و شوهرش از او به دور؛ یا تو

۱. شیوه گفتار اعراب چنین است: و کانت تحت ابراهیم: او در زیر ابراهیم بود.

پیمان شکنی یا زن گاده! به خدا گاه آهنگ آن می‌کنم که سنگسارش کنم. محمد گفت: اما سوگندان من، همچنان به نیروی خود استوار است؛ سوگندها به گردنم باشند اگر در کاری به زیان تو انباز شده باشم؛ آنچه به دروغ بر این دخترک بستی، خدا او را گرامی داشته که از نژاد پیامبر خدا (ص) پدیش آورده است. مرا گمان بر این است که شوهرش در هنگامی نادانسته، به گونه‌ای پوشیده، با او هم‌بستر گشته است. منصور از گفتار او برآشفت و فرمود که جامه‌اش بدریدند چنان که شرم‌گاهش نمودار شد. سپس فرمود که او را صد و پنجاه تازیانه زدند. او در زیر زدن‌های پیاپی تازیانه پاره پاره گشت و منصور همچنان بر او دروغ می‌بست و دست بر نمی‌داشت. تازیانه‌ای بر چهره‌اش خورد و او گفت: دریغ از تو! دست از رخساره‌ام بدار که گرامی داشته پیامبر خداست. منصور برآغالیده شد و به دژخیم گفت: بر سرش بزن بر سرش بزن! او سرش را به زیر تازیانه گرفت و پیرامون سی ضربت بر آن کوفت که یکی از آنها بر چشمش خورد و آن را فرو ریخت. آنگاه او را بیرون بردند و در این هنگام، از بس تازیانه خوردن، پیکرش به سان زنگیان سیاه و کبود گشته بود. او یکی از خوش‌روی‌ترین مردمان بود. از بس که زیبا بود، او را دیبا می‌خواندند. چون بیرون رفت، یکی از بستگان (یا: بردگان) برخاست و گفت: ردایم بر تو بیفکنم؟ گفت: آری، خدایت بیامرزاد! به خدا پاره شدن جامه‌ام دردناک‌تر از تازیانه‌هاست.

انگیزه گرفتنش این بود که ریاح به منصور گفت: ای سرور خداگرایان، اما خراسانیان، شیعیان شماینند و اما عراقیان، شیعیان خاندان ابوطالبند و اما شامیان، علی در نزد ایشان جز مردی ناباور نیست ولی اگر محمد بن عبدالله عثمانی ایشان را فرا خواند، هیچ کس از وی واپس ننشیند. این گفته در منصور کارگر افتاد. او فرمان داد که او را با ایشان بگیرند. پیش‌تر در باره او خوش‌بین بود.

سپس ابو عون برای منصور نوشت: خراسانیان از گردن پیراکنده‌اند و کار محمد بن عبدالله با ایشان به درازا کشیده است. منصور فرمود که محمد بن عبدالله بن عمر عثمانی را سر بریدند و سرش را به خراسان بردند و سوگند خوردند که سر محمد بن عبدالله است و مادرش فاطمه دخت گرامی پیامبر خداست. چون کشته شد، برادرش عبدالله بن حسن گفت: همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره /

۱۵۶/۲). به خدا که در هنگام فرمانروایی ایشان آسوده بودیم و اینک در زمان فرمانرانی خودمان کشتار می‌شویم!

سپس منصور ایشان را برگرفت و همراه خود از ریزه روانه ساخت. سوار بر استری خاکستری برایشان گذر کرد. عبدالله بن حسن او را آواز داد: ای ابوجعفر، ما در جنگ بدر با اسیران شما چنین رفتار نکردیم! [نیای عباسیان عباس بن عبد مطلب در هنگامه جنگ بدر، از بت پرستان بود]. ابوجعفر به او گفت: «خفه شو!». بر او گران آمد و به راه خود روان شد. چون به کوفه رسیدند، عبدالله به همراهانش گفت: آیا در این شارسان کسی نیست که ما را از چنگ این بیدادگر خون‌آشام برهاند؟ گوید: حسن و علی پسران برادرش با او دیدار کردند و شمشیر بر کمر بسته به نزد او آمدند و گفتند: ای پسر پیامبر خدا، به نزدت آمدیم؛ فرمانت به ما بفرمای. گفت: آنچه به گردن داشتید، انجام دادید ولی این کار به سود ما نیست (شما دو تن تنها نمی‌توانید کاری کنید). آن دو بازگشتند.

سپس منصور ایشان را به کاخ ابن هبیره در خاور کوفه سپرد. منصور، محمد بن ابراهیم بن حسن را که زیباروی‌ترین مردمان بود، فرا خواند و به او گفت: تو دیبای کهنتری؟ گفت: آری. گفت: چنانست بکشم که تاکنون کسی بدان سان کشته نشده باشد! سپس فرمود که او را زنده روی زمین دراز کردند و ستونی بر زبرش ساختند که از رنج آن جان باخت.

ابراهیم بن حسن پیش از همه جان به جانان سپرد و پس از او عبدالله بن حسن ساغر جانبازی نوشید و در نزدیکی همانجا که مرد، به خاک سپرده شد. اگر آرامگاهی که مردمان به نام او می‌شناسند، همان باشد، گزارش درست است و گرنه، در نزدیکی آن به خاک سپرده شده است. آنگاه علی بن حسن جان باخت. برخی گویند: منصور فرمود که ایشان را کشتار کردند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه فرمان داد که ایشان را زهر خوراندند. برخی گویند: منصور کسی را بر عبدالله گمارد که به او گفت: پسر محمد جنبش خود را آغاز کرده و کشته شده است. دلش از درد به دو نیم شد و از اندوه وی درگذشت.

از این میان تنها اینان وا رهیدند: سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی، عبدالله بن داود بن حسن بن حسن بن علی، اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن،

اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن و جعفر بن حسن. بدین سان کار ایشان به سر آمد.

یاد چند رویداد

در این سال بر مکه سری بن عبدالله، بر مدینه ریاح بن عثمان، بر کوفه عیسی بن موسی، بر بصره سفیان بن معاویه، بر مصر یزید بن حاتم بن قتیبة بن مهلب بن ابی صفره بودند. یزید بن ثابت در ستایش از وی و نکوهش یزید بن اسید سلمی سرود:

لَسْتَانَا مَابَيْنَ الْيَزِيدِ فِي النَّدَى يَزِيدُ سَلِيمٌ وَالْأَغْرَبُ بِنَ حَاتِمٍ
یعنی: چه دور است راه میان دو یزید؛ یزید سلیم و آن مرد پیشانی سپید
گشاده روی.

این را ابیات بسیار است. یزید بن حاتم را می ستودند که مردی بسیار بخشنده بود.

در این سال هشام بن عذرة فهری (از بنی عمرو) و یوسف بن عبد رحمان فهری در تولد و در برابر عبد رحمان اموی سر به شورش برداشتند. ماندگاران آن از او پیروی کردند. عبد رحمان به سوی او روانه شد و او را در میان گرفت و در تنگنا گذارد. او به آشتی گرایید و پسرش افلح را به سان گروگان بدو سپرد. عبد رحمان او را برگرفت و به کوردوا بازگشت. هشام دوباره سر به شورش برداشت و عبد رحمان بر سر او بازگشت و دژکوبها بر او گماشت. دژکوبها کارگر نیامدند که آن شارسان بسی استوار بود. او پسر وی افلح را کشت و سرش را با پرتابه افکن به سوی او افکند و به کوردوا باز آمد و بر هشام دست نیافت.

در این سال اینان درگذشتند: عبدالله بن شبرمه، عمرو بن عبید معتزلی که مردی پرهیزکار و پارسا بود، برید بن ابی مریم وابسته سهل بن حنظلیه، عقیل بن خالد ایلی خداوندگار زهری که در مصر به گونه ناگهانی مرد، محمد بن عمرو بن علقمة بن وقاص لیثی باکنیه ابو حسن مدنی، هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص مدنی.

[واژه تازه پدید]

بُرید: به ضمّ بای تک نقطه‌ای و فتح رای بی نقطه.
عُقیل: به ضمّ عین بی نقطه و فتح قاف.

رویدادهای سال صد و چهل و پنجم هجری (۷۶۲ میلادی)

جنبش محمد بن عبدالله بن حسن

در این سال، دو شب مانده از جمادی‌الثانی / ۲۲ سپتامبر ۷۶۲ م یا چهاردهم رمضان / ۶ دسامبر ۷۶۲ م جنبش محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه آغاز گشت. پیش‌تر گزارش‌های وی و رنج و دشواری‌هایش و برده شدن او با همراهانش به عراق به فرمان منصور را یاد کردیم.

چون ایشان را برگرفت و روانه کرد و خود با ایشان به راه افتاد، ریاح را به سان فرماندار مدینه به این شهر بازگرداند. او در پیگرد محمد پافشاری کرد و کار بر او تنگ بگرفت و چندان سختگیرانه او را جست که فرزند خردسالش بر فراز کوه از دست او به زیر افتاد و پاره پاره گشت. یک روز پیگرد بر او فشار آورد و از این رو به چاهی در مدینه فرو شد که به یاران خود آب دهد؛ تا گلو در آب فرورفت ولی پیکر سترگش پیدا ماند و او را فرا نمایاند. گزارش محمد به ریاح رسید و گفته شد که او در مذار است. ریاح با سپاهیان‌ش سوار شد و به پیگرد او برآمد. محمد از راه او کناره گرفت و در خانه «جهنیه» پنهان شد. چون ریاح او را نیافت، به خانه مروان بازگشت. آن کس که ریاح را از این کار آگاه ساخت، سلیمان بن عبدالله بن ابی سبره بود.

چون عباسیان پیگرد محمد را به سختی کشاندند، پیش از آن هنگامی که با برادر خود علی نوید گذارده بود، بیرون آمد. برخی گویند: نه چنین است، بلکه محمد در نویدگاه خویش با برادرش، به پا خاست؛ برادرش از آن رو دیر کرد که گرفتار بیماری آبله گشته بود. عبیدالله بن عمرو بن ابی ذئب و عبدالحمید بن جعفر پیوسته به

محمد بن عبدالله می‌گفتند: چرا در کار بیرون آمدن درنگ می‌ورزی؟ به خدا برای این امت کسی بدشگون‌تر از تو نیست! بیرون آی اگرچه تک و تنها باشی! این گفته‌ها نیز در میان آن انگیزه‌ها بودند که او را به آغاز شورش برانگیختند(؟).

به ریح گزارش رسید که محمد امشب سر بر خواهد آورد. محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد (دادیار مدینه)، عباس بن عبدالله بن حارث بن عباس و جز این دو را به نزد خود خواند. خاموشی به درازا کشاند و سپس به ایشان گفت: ای مردمان مدینه، سرور خداگرایان، محمد را در خاور و باختر گیتی می‌جوید و اینک می‌بیند که او از میان شما سر برآورده است؛ به خدا سوگند اگر بیرون آید، همگی تان را کشتار کنم! به محمد بن عمران گفت: تو دادیار برنشانده سرور خداگرایانی؛ کس در پی خاندان و یارانت فرست و ایشان را فراهم آور؛ نیز بنی زهره را بفرمای که بیرون آیند. او کس فرستاد و ایشان با گروهی انبوه فراز آمدند و بر در کاخ بنشستند. کس فرستاد که تنی چند از علویان و جز ایشان را بیاورند؛ از این میان: جعفر بن محمد بن علی بن حسین، حسین بن علی بن حسین بن علی، حسن بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی و مردانی از قریش مانند اسماعیل بن ایوب بن سلمة بن عبدالله بن ولید بن مغیره و پسرش خالد بن اسماعیل.

اینان در این کار بودند که ناگاه محمد پدیدار شد و ایشان بانگ تکبیر او را شنیدند. ابن مسلم بن عقبه مزی گفت: سخن مرا در باره این کسان بنیوش و سراز تن همه‌شان بردار. حسین بن علی بن حسین بن علی گفت: به خدا این کار نتوانی کرد زیرا ما همگی فرمانبر و شنواییم.

محمد با صد و پنجاه مرد جنگی از مذار فراز آمد و ایشان را به درون خانه‌های بنی‌سلامه [سلامت = تندرستی] برد و به نام خوش اینان شگون خوب زد. در میان ایشان محمد بن خالد بن عبدالله قسری و پسر برادر نذیر بن یزید و رزام بودند. ایشان را بیرون راند [یا: بیرون آورد] و بر پیادگان خوات بن بکیر بن خوات بن جبیر را گمارد و به کاخ فرمانداری آمد و همی گفت: نکشید مگر اینکه آنان دست به کشتار زنند.

ریح دژگزین شد و پاسداران و جنگاوران بر خرگاه خود گمارد. آنان از در مقصوره به درون شدند و ریح را به اسیری گرفتند و برادرش عباس بن عثمان بن

حیان مری و پسر مسلم بن عقبه مزی را دستگیر کردند و در کاخ فرمانداری به زندان افکندند. سپس محمد به مزگت شد و بر فراز تخت سخنوری برآمد. برای مردم سخن راند؛ خدای را ستود و سپاس او به جای آورد و سپس گفت: پس از درود، از این دژخیم بیدادگر، دشمن خدا ابو جعفر کارها سر زده است که بر شما پوشیده نیست. او کاخ و گنبد سبز را برافراشت، و از این راه سر به ستیز با خدا برداشت، و کعبه را خوار انگاشت. خدا فرعون را فرو گرفت چه او گفت: «من پروردگار برترین شمایم^۱». ولی سزاوارترین کسان برای پرداختن به کار این دین، فرزندان مهاجران و انصارند که به راه آن کوشیدند، و چشم از خواسته‌های خود پوشیدند، و شرنگ جانگزی پیکار نوشیدند، و ساغر جانبازی سرکشیدند. بار خدایا، اینان رواهای تو را ناروا ساختند و ناروهای تو را روا کردند و آنان را که تو بیم داده بودی، آسوده گردانیدند و آنان را که زینهار داده بودی، هراساندند. خدایا، اینان را تک به تک بیامار، و یکایک از میان بردار، و هیچ یک از ایشان را زنده مگذار! ای مردم، همانا من از آن رو در میان شما سر بر نیاوردم که دلاوران و زورمندانید؛ همانا من شما را برای خود برگزیدم! به خدا، هنگامی که به این سرزمین روی آوردم، کسان و مردمان همه شارسان‌های خداپرست با من بیعت کرده بودند!

منصور از گفته فرماندهان سپاه خود نامه‌ها به محمد می‌نوشت و او را به سر برآوردن می‌خواند؛ فرماندهان [به دروغ] چنین به او گزارش می‌دادند که با وی اند. محمد همواره می‌گفت: اگر بیرون آیم، فرماندهان همگی به من گرایند. محمد بر مدینه چیره شد و به فرمانداری آن عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر [خ ل: زبیری] را برگمارد، بر دادگستری آن عبد عزیز بن مطلب بن عبدالله مخزومی، بر انبار جنگ افزار عبد عزیز درآوردی، بر پاسبانان ابوقلمس عثمان بن عبدالله بن عمر بن خطاب، بر دیوان بخشش (دیوان عطا) عبدالله بن جعفر بن عبد رحمان بن مسور بن مخرمه و (به گفته برخی) بر پاسبانان خود عبدالحمید بن جعفر که دیرتر او را از کار برکنار کرد.

محمد برای محمد بن عبد عزیز پیک و پیام فرستاد و گفت: مرا گمان بر این بود

۱. نازعات / ۲۴؛ انا ربکم الاعلی.

که تو به یاری ما خواهی شتافت و با ما سر به شورش بر خواهی داشت. او پوزش آورد و گفت: می‌کنم. سپس آرام از نزد او بیرون خزید و به مکه رفت. کسی از یاری محمد واپس ننشست؛ سران مردم رو به سوی او آوردند جز تنی چند از آن میان: ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام (حزام)، عبدالله بن منذر بن مغیره بن عبدالله بن خالد، ابوسلمه بن عبیدالله بن عبیدالله بن عمر و حبیب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر.

مردمان مدینه در باره جنبش محمد از مالک بن انس پرسش کردند که باید از او پیروی کرد یا می‌توان از یاری اش دست کشید. گفتند: در گردن ما بیعت ابوجعفر است. مالک بن انس گفت: شما را به زور وادار کردند که با او بیعت کنید؛ کسی که به زور وادار به کاری گردد، پای بند بودن به سوگند بر او بایسته نباشد. مردم شتابان به سوی بیعت با وی روی آوردند و مالک ماندگار خانه خود گشت.

محمد کس به نزد اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (که پیری سخت سالخورده بود) روانه کرد و او را به یاری و بیعت خود خواند. اسماعیل گفت: تو به ناچار کشته خواهی شد، چه گونه با تو بیعت کنم ای برادرزاده گرامی! مردم اندکی از محمد وا رمیدند.

پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر همگی به سوی محمد شتافتند. از این رو حماده دختر معاویه کسی به نزد اسماعیل بن عبدالله فرستاد و به وی گفت: عموی من، برادرانم به پسر دایی خود گراییده‌اند و اگر تو آن سخن را همی بر زبان رانی، مردم را از پیوستن به او باز داری و پسر دایی من و برادرانم کشته شوند. اسماعیل دست از گفتار خود برداشت و پیوسته مردم را از پیوستن بدو باز داشت. برخی گویند: حماده در کار او چاره‌گری کرد و او را کشت. محمد خواست بر او نماز گزارد. عبدالله بن اسماعیل او را باز داشت و گفت: آیا کسان را وادار به کشتن پدر من می‌کنی و سپس بر او نماز می‌خوانی؟ پاسداران او را واپس راندند و محمد بر او نماز گزارد.

چون محمد پدیدار شد، محمد بن خالد قسری در زندان ریاح بود که محمد بن عبدالله [رهبر شورش] او را آزاد ساخت.

پسر خالد گوید: چون فراخوان او را از فراز تخت سخنوری شنیدم، گفتم: این

فراخوان راستی و درستی است؛ به خدا سوگند که به سختی در راه پیروزی او بکوشم. گفتم: ای سرور خداگرایان، تو در این شهر سر به شورش برداشتی؛ به خدا اگر کسی بر یکی از دروازه‌هایش نشیند [درویشد و برونشد آن را ببندد]، همه مردم آن از گرسنگی و تشنگی بمیرند. همراه من برخیز و با من روانه شو که به خدا ده روز نگذرد تا صد هزار شمشیرزن بر سر او کشم. او نپذیرفت. یک بار که در نزد او بودم، به من گفت: از میان کالاهای خوب، چیزی بهتر از آن بر نگرفتم که در نزد ابن ابی فروه پدرزن ابوخصیب یافتم (دارایی او را به تاراج برده بود). گوید: گفتم: نمی‌پندارم که بر بهترین کالاها چنگ افکنده باشی! برای منصور نامه نوشتم و کم بودن یاران محمد را به او گزارش دادم. از این رو محمد مرا گرفت و به زندان افکند تا عیسی بن موسی چند روز پس از کشته شدن محمد مرا آزاد ساخت.

در این میان، در هنگامی که محمد در مدینه سر به شورش برداشت، مردی از خاندان اویس بن ابی‌سرح عامری (عامر بن لوی) پدیدار شد که به او حسین بن صخر می‌گفتند. او همان دم به سوی منصور شتافت و در پهنای تهِ شب خود را به وی رساند و بر دروازه شهر ایستاد و آواز داد تا نگهبانان او را شناختند و به درون شهر بردند. ربیع گفت: اکنون در این هنگامه شب، سرور خداگرایان خسپیده است؛ چه نیازی داری؟ گفت: به ناچار او را بیایدم دید. ربیع بر منصور در آمد و گزارش به او داد و گفت که مردی بیابانگرد می‌خواهد به تنهایی با وی سخن گوید: منصور دستوری داد و تازی بیابانگرد بر او در آمد و گفت: ای سروری خداگرایان، محمد در مدینه سر به شورش برداشته است! منصور گفت: اگر راست گفته باشی، به خدا که او را کشته‌ای. به من گزارش ده که چه کسانی از خاندان خود وی و مهتران مدینه با اویند. او از کسان محمد و خنیدگان مدینه یاد کرد. منصور گفت: تو خود او را دیدی و نگریستی؟ تازی بیابانگرد گفت: من او را دیدم و نگریستم و بر تخت سخنوری پیامبر خدا (ص) با او سخن راندم. او بر تخت سخنوری نشسته بود. ابو جعفر او را به درون خانه‌ای برد [و در آنجا بداشت]. چون بامداد فرا رسید، فرستاده سعید بن دینار برده عیسی بن موسی که دارایی‌های او در مدینه را نگاه می‌داشت، فرا رسید و کار محمد به وی گزارش داد. گزارش‌ها پیایی رسیدن گرفتند. منصور آن مرد اویسی را بیرون آورد و گفت: بی‌گمان مردان را در پی تو روان گردانم و تو را توانگر

سازم! فرمود که نه هزار درم (برای هر شبی هزار درم) به وی ارزانی داشتند. منصور به سختی از محمد ترسید. ^۱اخترین^۱ دربارش (حارثی) به وی گفت: ای سرور خداگرایان، از او چه بیم داری؟ به خدا که اگر سراسر زمین را بگیرد، بیش از نود روز نپاید.

منصور کس به نزد عمویش عبدالله بن علی فرستاد که در زندان به سر می برد؛ پیام داد: این مرد سر به شورش برداشته است؛ اگر اندیشه یا رهنمودی داری، آن را با ما در میان گذار. عبدالله بن علی در میان عباسیان مردی فرزانه انگاشته می شد. او گفت: زندانی را اندیشه زندان گرفته است. منصور برای وی پیام فرستاد: اگر بر سر من آید و در خانه ام بکوبد، تو را از زندان بیرون نیاورم؛ همانا من برای تو از او بهترم؛ او پادشاه خاندان توست. عبدالله پیام داد: هم اکنون کوچ کن و روانه شو تا در کوفه پای بر جگرگاه‌های ایشان گذاری و آن را بفشاری، زیرا کوفیان پیروان و یاران این خاندانند. آنگاه این شارسان را در میان پادگان‌ها بیچان و هر کس از این شهر بیرون آید و آهنگ جایی کند یا از جایی دیگر به سوی آن گراید، گردنش را بزن و کس در پی سلم بن قتیبه فرست تا به نزد تو روانه شود (او در شارسان ری به سر می برد)؛ برای شامیان بنویس که زورمندان و بهادران و دلاوران خود را (چندان که پیک برمی تابد)، به یاری تو گسیل دارند؛ دارایی فراوان در دامان ایشان ریز و ایشان را همراه سلم گسیل دار. منصور چنان کرد.

برخی گویند: منصور همراه برادران عبدالله به نزد او پیام فرستاد و از او در باره کار محمد چاره جویی خواست. به ایشان گفت: نباید عبدالله بداند که من شما را به نزد وی گسیل داشته‌ام. چون بر او در آمدند، به ایشان گفت: برای کاری گران به نزد من آمده‌اید؛ شما روزگاری دراز است تا از من بریده‌اید؛ اکنون چه رخ نموده است که همگی به نزد من آمده‌اید؟ گفتند: از سرور خداگرایان دستوری گرفتیم که به دیدار تو آییم و او دستوری داد. گفت: این سخن ارزشی ندارد؛ به من بگوئید که چه گزارشی دارید. گفتند: محمد بن عبدالله سر به شورش برداشته است. گفت: پسر سلامه (یعنی منصور) چه خواهد کرد؟ گفتند: به خدا نمی دانیم. گفت: زفتی و

۱. از آن رو «اخترین» آوردیم که از «اخترشناس» (انجام‌دهنده کاری علمی) جدا گردد. اخترین: منجم (پیشنهاد آقای سید محمد روحانی).

گدامنشی او را کشته است؛ به وی بگویند که دارایی‌ها بیرون آورد و به جنگاوران ارزانی دارد. اگر پیروز شود، دارایی‌ها را به زودی به چنگ آورد و اگر شکست خورد، هم‌اوردش روی به دینار و درمی‌نیاورد.

چون گزارش بیرون آمدن محمد به منصور رسید، شهر بغداد را با نی‌ها پی افکنده بود. روانه کوفه شد و عبدالله بن ربیع بن عبیدالله بن مداد [خ ل: مدان] را با خود برد. منصور به وی گفت: محمد در مدینه سر به شورش برداشته است. عبدالله گفت: نابود شد و دیگران را نیز نابود کرد؛ بیرون آمده است بی آنکه مردان کارزار و جنگ‌افزار بسیار و دارایی پرشمار داشته باشد. گزارش داد به من سعید بن عمرو بن جعدۀ مخزومی که من به روز جنگ زاب همراه مروان بن محمد [واپسین خلیفه اموی] ایستاده بودم. او (مروان) به من گفت: این کیست که با من می‌جنگد؟ گفتم: عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس. گفت: ای کاش به جای وی علی بن ابی طالب علیه‌السلام با من می‌جنگید. ولی دریغ که علی و فرزندانش را از این کار بهره‌ای نیست. نه آیا او مردی از هاشمیان و پسرعموی پیامبر واپسین روزگاران و برخوردار از شکوه شام و یاری شامیان است؟ ای پسر جعدۀ، آیا می‌دانی چه انگیزه‌ای مرا وادار ساخت که جانشینی خود را به [پسرانم] عبدالله و عبیدالله دهم و ایشان را نامزد فرمانرانی پس از خود سازم و عبد ملک [پسر دیگرم] را که بزرگ‌تر از عبیدالله است، کنار گذارم؟ ابن جعدۀ گفت: نه. مروان گفت: [با نگرش به رازهای نهانی این جهان] دیدم که فرمانروایان آینده دو تن به نام عبدالله و عبیدالله خواهند بود (عبیدالله به عبدالله نزدیک‌تر از عبد ملک بود). من کار فرمانرانی را به وی سپردم. منصور او را سوگند داد که آنچه می‌گویند، درست باشد. ابن جعدۀ سوگند خورد که راست می‌گوید. منصور شاد شد و اندوه از دلش رخت بریست.^۱

۱. چکیده این چیستان پیچ در پیچ و این «لابیرنت» نه توی بی‌پایه نابخردانه این است که مروان بن محمد دانش نهان (علم غیب) می‌داشته است. از این رو کار فرمانرانی پس از خود را به عبدالله (یا عبیدالله) وا گذاشته زیرا می‌دانسته است که پس از او دو کس به نام عبدالله بر سر کار خواهند آمد. به راستی هم چنین شد و پس از مروان، عبدالله (ابو عباس سفاخ) و عبدالله (منصور) بر سر کار آمدند لیکن نه از امویان که از عباسیان. باری، مروان شگون خوش زده است که عبیدالله از نگاه گفتاری و نوشتاری به عبدالله نزدیک‌تر است، باشد که این شگون خوش مایه روی کار آمدن پسرش عبدالله (یا عبیدالله) گردد. در همین گزارش، نقطه کور و ←

چون گزارش بیرون آمدن محمد به منصور رسید، به عبد ملک و ابویوب گفت: هیچ مرد فرزانه‌ای می‌شناسید که رأی او را پیوست رأی خود سازیم؟ گفتند: در کوفه، بدیل بن یحیی است (سفاح با او به کنکاش می‌نشست). کس به نزد او فرستاد و پیام داد: محمد در مدینه سر به شورش برداشته است. او پیام باز پس فرستاد: اهواز را مالامال از مردان جنگاور گردان. منصور گفت: او در مدینه سر به شورش برداشته است! گفت: این را دانستم ولی جایی که می‌توانند از آن بر شما آسیب رسانند، اهواز است. چون ابراهیم در بصره پدیدار شد، منصور به وی گفت که این دشمن دیرین سر برآورده است. بدیل بن یحیی گفت: مردان جنگی بر سرش فرست و اهوازیان را بر او بتازان.

نیز منصور، به هنگام سر برآوردن محمد، با جعفر بن حنظله بهرانی به کنکاش در نشست. او گفت: سپاهیان به سوی بصره گسیل فرمای. منصور گفت: بازگرد تا دیگر باره کس در پی ات فرستم. چون ابراهیم بن عبدالله روانه بصره شد کس به نزد جعفر بن حنظله فرستاد و رهنمود خواست. جعفر همان سفارش نخستین باز راند. گفت: من از شورش سپاهیان ترسیدم. گفت: چرا از بصره بیم گزند بردی؟ گفت: از آن رو که محمد در مدینه سر به شورش برداشت که مردم آن مردان کارزار نیستند؛ تنها همین توانند که به کار خود پردازند و آن را راست سازند؛ کوفیان در زیر پای تواند؛ شامیان دشمنان و بدسگالان خاندان ابوطالبند؛ پس جز بصره چیزی نمی‌ماند.

سپس منصور خامه برگرفت و برای محمد بن عبدالله نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان. همانا کيفر کسانی که به جنگ با خداوند و پیامبرش برمی‌خیزند و به تبه‌کاری در زمین می‌پردازند، این است که بسیار و به سختی کشتار شوند یا بسیار

→ تیره‌ای است: چرا دو تن به نام عبدالله و عبیدالله؟ (وَجَدْتُ الَّذِي يَلِي هَذَا الْأَمْرَ عَبْدَ اللَّهِ وَ عُبَيْدَ اللَّهِ). یکی از دو نام زاید است: عبدالله یا عبیدالله. شاید نیز برداشت من از این پاره گزارش نادرست باشد. طبری هم عین همین عبارت را دارد.
هر چه باشد، تازیان چنینند و تا همین امروز همواره شگون بد و نیک می‌زنند. فلسفه پندارگرایی، چنین خیال‌بافی‌هایی را برمی‌تابد.

و به سختی^۱ بر دار گردند یا دستان و پاهای شان از راست به چپ (یا وارون آن) بریده شود یا از ماندگاه‌های شان بیرون رانده گردند^۲. این، خواری ویژه ایشان در این گیتی است؛ در سرای دیگر، آنان را شکنجه‌ای سترگ خواهد بود. مگر کسانی که پیش از دست یافتن شما بر ایشان، به راه خدا بازگردند؛ پس بدانید که خدا بسیار آمرزگار و بسیار مهربان است (ماید/ ۳۳-۳۴). برای تو سوگند و پیمان خداوند و زینهار پیامبر اوست که تو را با همه فرزندان و برادران و کسان و پیروانت بر خون‌ها و دارایی‌های تان آسوده بدارم و هر چه خون ریخته‌ای و دارایی برده‌ای، به تو بخشم و تو را هزار هزار درم [۶۱۱'۸۲۰'۰۰۰ ریال] ارزانی دارم و همه نیازهایت را برآورده سازم و در هر شارسان و هر جایی بخواهی، فرودت آورم و همه زندانیانم از خاندانت را آزاد کنم و همه کسانی را که به نزد تو آمده‌اند و با تو بیعت کرده‌اند و پیروی تو گزیده‌اند یا به گونه‌ای گرفتار کار تو گشته‌اند، زینهار دهم و هیچ یک از ایشان را به کیفر کاری که بدان دست یازیده‌اند، هرگز پیگرد نکنم. اگر می‌خواهی که دل آسوده بداری، هر که را می‌خواهی به نزد من فرست که زینهار و سوگندان و پیمان‌های پیش گفته را برایت بدو سپارم. درود.

محمد برای او نوشت: طَسَمَ. اینک اینها نشانه‌های نبشته‌ای روشن‌گرند. بخش‌هایی از گزارش فرعون و موسی را از روی درستی و راستی بر تو می‌خوانیم تا خداگرایان دریابند^۳. همانا فرعون در زمین به گردن‌فرازی برخاست و مردم آن را

۱. «بسیار و به سختی». این قید بر پایه آیین‌مندی استواری در زبان عربی بدین گونه برگزیده شده است: زِيَادَةُ الْمَبْنِيِّ تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى: بسیار بودن حروف یک واژه، مایه بسیار شدن و سختی و نیرومندی گرفتن معانی آن واژه می‌شود. در این آیه گرامی، به جای قتل و صلب و قطع، باب تفعیل آن‌ها (تقتیل و تصلیب و تقطیع) به کار برده شده است. اولاً در اینجا فزونی مبانی در کار است و در نتیجه، فزونی معانی؛ ثانیاً باب تفعیل برای شدت دادن به فعل ثلاثی مجزء به کار می‌رود و این، مثال‌های فراوان در زبان عربی دارد که در قرآن بزرگوار می‌توان بسیار یافت؛ درست مانند کسب و اکتساب در باب افتعال.

۲. مائده / ۳۳ و ۳۴؛ اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ.

۳. قصص / ۱ تا ۵؛ طَسَمَ، تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ الْآيَاتِ.

پیروان و کارگران خوار شده خود ساخت بدین سان که دسته‌ای از ایشان را به زبونی فرو گرفت و پسران ایشان را کشتار فراوان همی کرد و زنان شان را زنده بداشت؛ همانا که او از تبهکاران بود. ما بر سر آنیم که بر زیون گرفتگان زمین بخشایش آوریم و ایشان را رهبران سازیم و همه مرده ریگ‌های دیگران را بدیشان رسانیم. و زمین را برای ایشان رام و هموار گردانیم و بر فرعون و هامان و سپاهیان این دو، همان را آوریم که از آن هراس به دل می‌داشتند. من نیز به تو همان سوگندان و زینهارها ارزانی می‌دارم که توبه من پیشنهاد کردی، زیرا این کار حق بی چون و چرای ماست و شما در پرتو نام خجسته ما خواستار آن شدید و به نیروی پیروان ما به کار برخاستید و از خوشی‌های آن برخوردار گشتید. پدر ما علی (ع) رهبر مردم و نماینده پیامبر بود. اینک پسران او زنده‌اند؛ شما چه گونه بر مرده ریگ او دست گشادید؟

وانگهی، تو می‌دانی که هیچ یک از خواهندگان این کار، نژاد و تبار و بزرگواری ما را نداشته‌اند و از نیک‌نامی پدرانی مانند پدران ما برخوردار نبوده‌اند. ما از تبار نفرین شدگان و راندگان و آزادگشتگان نبوده‌ایم و هیچ کس به اندازه ما پیوندهای نزدیک و پیشینه دیرین و برتری خانوادگی در پرتو بنی هاشم نداشته است. ما فرزندان مادر پیامبر خداییم که فاطمه دختر عمرو به روزگار جاهلی است؛ به روزگار اسلامی ما فرزندان دختر وی فاطمه‌ایم که شما با او بیگانه‌اید. خدا ما را برای فرمانرانی برگزیده است و فرمانروایی را برای ما. پدر ما از میان پیامبران، محمد است درود خدا بر وی باد که بزرگوارترین پیامبران است. از گذشتگانی نه چندان دیرین، پدر ما علی بن ابی طالب است که پیش از همه مردم اسلام آورد. از میان همسران پیامبر، مادرمان خدیجه پاک است که نخستین گزارنده نماز به سوی قبله است. از دختران، مادرمان فاطمه زهراء (سلام الله علیها) است که شاه بانوی زنان روی زمین و سرور بانوان بهشت برین است. از نوزادگان پدرانی چون حسن و حسین داریم که دو سرور جوانان بهستی‌اند. هاشم دو بار علی را بزاد و عبد مطلب دو بار حسن و حسین را. پیامبر خدا (ص) دو بار از رهگذر حسن و حسین مرا بزاد. من گوهر میانین هاشمیانم و دارنده ناب‌ترین پدران و سره‌ترین خاندان. نه عجمان به نژادم راه یافتند و نه

«مادران فرزندان»^۱ تار و پودی از تبارم یافتند. خدا پیوسته در جاهلیت و اسلام برای من پدران و مادران برگزید تا مرا برای رویارویی با تباهکاران برانگیخت^۲. پس من در بهشت بلندپایه‌ترین کسانم و در دوزخ سبک‌بارترین شکنجه‌شدگان. برای تو پیمان خدایی به گردن من است که اگر از من فرمانبری کنی و فراخوان من بپذیری، تو را بر جان و دارایی‌ات زینهار دهم و هرکاری را که پدید آورده‌ای، ببخشم جز حدی از حدود خدا یا حقی از مسلمانان یا زینهار دادگان که خود می‌دانی در این دو گذارده چه بایستگی‌ها به گردن من می‌افتد.

من برای این کار از تو سزاوارترم و به پیمان خویش پای‌بندتر؛ تو به من همان سوگندان و زینهاران می‌بخشی که به مردانی پیش از من ارزانی داشتی. کدام زینهارها به من می‌دهی؟ زینهار ابی‌هبیره، یا عمویت عبدالله بن علی یا ابومسلم خراسانی؟

چون نامه او به دست منصور رسید، ابویوب ورنانی به وی گفت: بگذار پاسخش دهم. گفت: نه، تو بر پایه «حَسَب‌ها» ما را به ستیز با همدگر وامی‌داری؛ مرا به وی واگذار. آنگاه کلک برگرفت و نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان. پس از درود، گفتار تو به من رسید و نامه‌ات خوانده آمد. اینک می‌بینم که بیش‌ترین بخش بالندگی تو به زنان است از آن رو که می‌خواهی بی‌سروپایان و فرومایگان را بفریبی و گرفتار خود سازی. خدا برای زنان، آن پایگاه را نیافرید که به عمویان و پدران بخشید؛ نیز پیوندهای پدری و خویشاوندی نیاکانی را برتر از آنان در چید چه عمو را پدر شناخت^۳ و پیش از یاد مادر به گفت و گواز او پرداخت. اگر خدا زنان را بر پایه خویشاوندی و نزدیکی‌شان برمی‌گزید، آمنه از همه‌شان پیوند خویشاوندی بیش‌تری می‌داشت و از حق بزرگ‌تری برخوردار می‌بود و پیش از همه رهسپار بهشت می‌شد. ولی خدا مردمان را بر پایه دانش پیشین خود در باره ایشان و گزینشی دیرین که از ایشان دارد، دست‌چین می‌کند.

۱. این واژه برابر نهاده «امهات اولاد» یا همان «ام ولد» است.

۲. یا: از میان بدان (کافران)، بهترینان‌شان را برای من برگزید (حتی اختار لی فی الاشرار).

۳. گویا اشاره به آزر باشد که عموی حضرت ابراهیم (ع) بود و خدا او را پدرش خواند (انعام ۷۴/۶).

اما آنچه در باره فاطمه مادر ابوطالب و فرزندان او گفتی، باید بدانی که خدا هیچ یک از فرزندان وی (از دختران و پسران) را زیور اسلام نبخشید و جامه اسلام نپوشانید. اگر مردی در اسلام با نزدیکی و خویشاوندی بر اسلام دست می‌یافت، خدا عبدالله [پدر پیامبر (ص)] را روزی این آیین می‌داد که سزاوارترین مردمان به همه نیکی‌ها در این سرای و آن سرای است، ولی خدا هر که را بخواهد، برای دین خود برمی‌گزیند و این جامه بلند را بر بالای او می‌پوشاند. خدای بزرگ می‌گوید: تو آنان را که می‌خواهی، راهنمایی نتوانی کرد؛ این خداست که هر که را بخواهد، راهنمایی می‌کند و او از راه‌یافتگان آگاه‌تر است.^۱ خدا محمد (ص) را به پیامبری برگزید و او را چهار عمو بودند. خدای بزرگ و بزرگوار این آیه فرو فرستاد: نزدیک‌ترین خویشاوندان را هشدار ده.^۲ او ایشان را فرا خواند و هشدار داد. دو تن پذیرفتند که پدر من [عباس] یکی از ایشان به شمار آمد. خدا رشته وابستگی این دو را با او برید و میان این دو با او هیچ خویشاوندی و مرده ریگ و پیوند و پیمانی به جای نگذارد.

گمان بردی که زاده کم‌شکنجه‌ترین مردمان و پسر بهترین بدان هستی. در ناباوری به خدا خرد یا در شکنجه خدا سبک و آسان یا در درون بدان، خوبی خوب‌ترانی در کار نیست و سزاوار هیچ خداگرایی نیست که به دوزخی بودن بر خود بیالد. به زودی بدان در خواهی آمد و خواهی دانست و «بیدادگران خواهند دانست که به چه بازگشت‌گاهی باز می‌گردند».^۳

اما داستان حسن و اینکه عبد مطلب او را دو بار زایید و پیامبر (ص) تو را دو بار بزاد، بهترین مرد پیشینیان و پسینیان را که پیامبر خدا (ص) بود، هاشم بیش از یک بار و بعد مطلب بیش از یک بار نژاد. گمان بردی که تو برجسته‌ترین و سره‌ترین هاشمیان از نگاه پدر و مادری که عجمان تو را نژادند و «مادران فرزند» به نژاد تو راه نیافتند. تو را دیدم که در برابر همه هاشمیان به خود بالیدی. بنگر (دریغ از تو) که فردا در برابر خدا چه جایگاهی خواهی داشت! تو از اندازه خویش گام بیرون

۱. قصص / ۵۶؛ اِنَّكَ لَا تُهْدِي مَنْ اَخْبَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِيْنَ.

۲. شعراء / ۲۱۴؛ وَ اَنْذِرْ عَسِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ.

۳. شعراء / ۲۲۷؛ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا الْاَيَةَ.

گذاردی و در برابر کسی به خود بالیدی که از نگاه پدر و فرزندان و برادران از تو بالاتر است و آن ابراهیم پسر پیامبر خداست. بهترین فرزندان تبار و خاندانت و برترین مردمان دودمانت را «مادران فرزند» زادند. پس از درگذشت پیامبر خدا (ص) کسی در میان شما برتر از علی بن حسین [امام چهارم] پیدا نشد و او از «مادر فرزند» زاد؛ او از نیای تو حسن بن حسن بهتر بود؛ پس از او در میان شما کسی برتر از محمد بن علی [امام پنجم] نبود ولی نیای مادری اش «مادر فرزند» بود؛ او از پدر تو بهتر بود؛ نیز کسی مانند پسرش جعفر [امام ششم] نبود و او از تو بهتر است.

اما اینکه گفتی: ما فرزندان پیامبر خدا (ص) هستیم، خدای بزرگ در نبشته خود فرموده است: محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبود بلکه پیامبر خداوند و پایان پیامبران؛ و خدا از همه چیز آگاه است.^۱ شما زادگان دختر اوید که گرچه این خود خویشاوندی نزدیکی است، ولی مایه بردن مرده ریگ و رسیدن به فرمانروایی نمی‌گردد و رهبری از این رهگذر به دست نمی‌آید. تو چه گونه از این راه بدان می‌رسی؟ پدر تو [سرور خداگرایان علی علیه السلام] آن را از همه راه‌ها بجست و فاطمه را به روز روشن بیرون آورد و او را در نهران پرستاری کرد و در شب تاریک پوشیده به خاک سپرد ولی مردم جز بدان دو پیر تن در ندادند. گزارش درست از پیامبر فرا رسیده است که همه مسلمانان در آن استوارند؛ این گزارش می‌گوید: نیایی که پدر مادر باشد، هیچ مرده ریگ نمی‌برد و دایی و خاله نیز چیزی نمی‌برند.

اما اینکه به علی و پیشینه او در اسلام بالیدی، باید بدانی که زمان درگذشت پیامبر خدا (ص) فرا رسید و او کسی جز علی را به پیشنمازی مردم برگزید. آنگاه مردمان را یکایک برگزیدند و او را برنگرفتند. در انجمن شش‌گانه کنکاش‌گران بود و آنان او را فرو هشتند و همگی او را از آن باز راندند و برای او در آن حقی نشناختند.

اما عبد رحمان، او عثمان را از علی برتر انگاشت و او را استوار پنداشت و دیگری را به فرمانروایی برگماشت. زبیر و طلحه از بیعت با او رخ برگاشتند و با وی نرد نبرد باختند. سعد از بیعت با او تن زد و در خانه خود را به روی او بست و دیرتر

۱. احزاب / ۴۰؛ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ.

با معاویه بیعت کرد. آنگاه او (علی) به جست و جوی خلیفگی به هر کرانه روانه شد و بر سر آن جنگ‌ها کرد اما یارانش از گرد او بپراکندند و پیروانش پیش از داورگزینی، در باره او گمان‌مند شدند. آنگاه او داور برگزید و بدانها سر سپرد و بدیشان پیمان و سوگندان خدایی داد [که فرمان‌شان را بپذیرد]. آن دو در کنار گذاردن او همداستان شدند و او را از بارگاه فرمانروایی به زیر آوردند. سپس حسن بر سر کار آمد که خلیفگی را با رخساره‌ای نژند به درم‌هایی چند و جامه‌هایی بی‌ارزش و آغشته به گزند به معاویه سپرد و رهسپار حجاز شد و پیروان خود را بی‌پدافند به معاویه واگذارد و فرمانروایی مسلمانان را ارزانی مردی ناشایسته داشت و دارایی‌هایی را (بی‌آنکه بر آنها دستی داشته باشد یا برایش روا باشد)، فروگرفت. اگر شما را در این کار حقی بود، آن را فروختید و بهایش گرفتید. سپس عموی تو حسین بن علی بر پسر مرجانه بیرون آمد ولی مردم به پور مرجانه گراییدند و به زیان حسین جنگیدند و سرش را بردند و به نزد پسر زیاد بردند. آنگاه شما بر امویان بیرون آمدید و آنان کشتارتان کردند و بردارتان زدند و بر شاخه‌های خرما بنان‌تان آویختند و با آتش‌تان سوختند و شما را از شارسان‌ها بیرون راندند تا یحیی بن زید در خراسان کشته آمد. امویان مردان‌تان را کشتند و زنان و کودکان‌تان را به اسیری گرفتند و ایشان را بر ستوران بی‌پالان بنشانند و به سان بردگان جنگی به شام کشانند تا ما خوبهای شما را جستار شدیم و کینه شما را از ایشان گرفتیم و دادتان از ایشان بدادیم و سرزمین و شارسان‌های ایشان را به مرده ریگ به شما سپردیم و پیشینیان شما را گرامی داشتیم و برتری دادیم. اینک تو آمده‌ای و همه این کارها را نموداری به سود خود و به زیان ما ساخته‌ای. گمان بردی که ما پدرت را از راه برتری بر خود پیش داشتیم و او را از عباس و جعفر و حمزه گرامی‌تر انگاشتیم ولی کار نه چنان است که تو گمان برده‌ای؛ این درست نیست؛ آنان تندرست و سرسپرده به خداوند و به سان گرامیان همه مردم از این سرای بیرون شدند و پدر تو گرفتار پیکار و کشتار گشت تا آنجا که امویان زیان به نفرین او گشودند و در نماز بایسته او را مانند ناباوران دشنام دادند ولی ما به سود او زیان به پرخاش گشودیم و بزرگواری او را فرا یاد ایشان آوردیم و آنان را به درستی و سختی راندیم و به کیفر ناسزایی که به او (علی علیه السلام) گفتند، آزرديم و کار از اندازه در گذرانديم.

تو نیک می‌دانی که بزرگواری ما به روزگار جاهلی آب دادن حاجیان گرامی و پاسداری زمزم نامی بود و این خجستگی، از میان همه برادران به نیای ما عباس رسید. پدر تو (علی) با ما بر سر آن ستیزید و عمر به زیان وی و سود ما رأی داد. ما پیوسته به روزگار جاهلی و اسلام پاسدار آن بودیم. به روزگار اسلامی مردمان مدینه گرفتار خشکسالی گشتند و عمر تنها با میانجی کردن پدر بزرگ ما به درگاه خداوند و نزدیکی جستن از پرتو آن مرد ارجمند، سر به آسمان برداشت و پدر بزرگ تو را فرو گذاشت تا خدا ایشان را بنواخت و باران مهر بر ایشان فرو باراند و نیای تو حاضر بود و عمر او را میانجی خود با خدای خویش نساخت. تو نیک می‌دانی که پس از پیامبر (ص) هیچ کس به جز نیای ما، از پسران عبد مطلب نماند و از این رو ارث بردن از راه عموی او انجام یافتنی گشت. آن‌گاه کسان بسیاری از بنی هاشم به جست و جوی این کار برآمدند ولی جز فرزندان وی (عباس) بر آن دست نیافتند. پس، آینده حاجیان ویژه اوست و مرده ریگ پیامبر برای وی و خلیفگی در میان فرزندان او. هیچ مهتری به روزگار جاهلی و برتری به روزگار اسلامی در این سرا یا آن سرای نماند مگر که عباس را در آن بهره‌ای بود؛ آن را به ارث برد و به آیندگان خود به ارث داد.

اما آنچه در باره جنگ بدر یاد کردی، چنین است که اسلام فراز آمد و عباس به ابوطالب و زنان و فرزندان وی خوراک و نوشاک و پوشاک می‌داد چه او گرفتار تهیدستی و بینوایی گشته بود. اگر نه این بود که عباس را به زور به نبرد بدر بردند [تا با خرسندی خود به زیان پیامبر خدا (ص) بجنگد]، عقیل و طالب از گرسنگی می‌مردند و دیگرهای عتبه و شیبه را می‌لیسیدند، ولی او از خوراک‌رسانان به مردم بود و از این راه، ننگ و نفرین از شما بزدود و زرو سیم و هزینه بر شما پیمود. سپس در جنگ بدر بهای عقیل پرداخت و او را آزاد ساخت. چه گونه بر ما می‌بالی که به روزگار ناباوری بر شما فراز آمدیم و از اسیری تان و رهاندیم و در بزرگواری پدران از شما برتر گشتیم و خون شما جستیم و در این پهنه بر چیزهایی دست یافتیم که شما از آن درماندید و نتوانستید خود را پاس بدارید! درود و مهر و خجستگی‌های خدا بر شما باد.

[دنبالۀ رویدادها]

محمد، محمد بن حسن بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بر مکه گمارد، قاسم بن اسحاق را بر یمن، موسی بن عبدالله را بر شام و دیگران را بر جاهای دیگر. محمد بن حسن و قاسم رهسپار مکه شدند. سرّی بن عبدالله کارگزار منصور بر مکه، به جنگ ایشان بیرون آمد و در بطن اذخر با ایشان دیدار و پیکار کرد و این دو را شکست دادند.^۱

محمد به درون مکه شد و اندکی در آن بماند. پس نامه محمد بن عبدالله به دست او رسید که وی را می فرمود که با همراهان خود به یاری وی شتابد. نوشت که عیسی بن موسی را به جنگ من گسیل کرده اند. وی و قاسم از مکه به سوی او رهسپار شدند ولی او در پیرامون قدید شنید که محمد کشته شده است. وی و همراهانش رو به گریز نهادند. محمد بن حسن به ابراهیم پیوست و در نزد او ماند تا ابراهیم کشته شد. قاسم در مدینه پنهان شد تا دختر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر، زن عیسی، برای وی و برادرانش (معاویة و جز او) زینهار گرفت. اما موسی بن عبدالله، او همراه رزام (برده یا وابسته محمد بن خالد قسری) روانۀ شام گردید. رزام آرام از همراهی وی واپس کشید و روانۀ دربار منصور شد و نامه ای از خواجۀ خویش محمد قسری را به نزد او برد. محمد بن عبدالله از این کار آگاه شد و محمد قسری را به زندان افکند. موسی به شام رسید و از شامیان در برابر خود واکنشی درشت و سخت دید و از این رو برای محمد نوشت: به تو گزارش می دهم که من به شام رسیدم و با مردم آن دیدار کردم. خوش سخن ترین ایشان آن کس بود که گفت: به خدا که از گزندهای پیایی به ستوه آمدیم و دل تنگ شدیم تا آنجا که به روشنی دیدیم که در این کار جایگاهی نداریم و نیازی بدان هرگز. در میان ایشان گروهی بودند که سوگند می خوردند که اگر امشب را به بامداد رسانیم و بام را به شام آوریم، بی هیچ گمان کارمان گزارش خواهد گشت. من چهرۀ خود را نهان کردم و بر خویشان ترسیدم. آنگاه او به مدینه بازگشت.

برخی گویند: او به درون بصره شد و یار خود را فرستاد که برای وی خوراک و

۱. یا: او این دو را شکست داد. فہزماہ. خ ل: فہزماہ.

نیازهای بایسته بخرد. او آنها را خرید و بر باربری سیاه نهاد و او را به خانه‌ای که اینان در آن بودند، در آورد و بیرون رفت. اندکی بر نیامد که آن خانه فرو گرفته شد و موسی با پسرش عبدالله و برده‌اش دستگیر شدند. ایشان را بازداشت کردند و به نزد محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بردند. چون موسی را دید، گفت: خدا خویشاوندی تان را نزدیک نکند و روی‌های تان را گرامی ندارد! همه شهرها را فرو گذاشتی و به شهری که من در آنم پانهادی! اگر پیوند خویشاوندی شما را استوار بدارم، سرور خداگرایان را خشمگین سازم و اگر از او فرمان برم، رشته خانوادگی شما را ببرم. سپس ایشان را به نزد منصور فرستاد. او فرمود که موسی و پسرش هر کدام را پانصد تازیانه زدند ولی ایشان آخ و ناله‌ای سر ندادند. منصور گفت: همه کژروان را در شکیبایی شان روسپید [روسپید!] کردی! اینان را چه می‌شود! موسی گفت: راست‌روان و درست‌پرستان برای شکیبایی سزاوارترند. آنگاه ایشان را بیرون آورد و فرمود که به زندان‌شان افکندند.

[واژه تازه پدید]

حیب بن ثابت: با خای نقطه‌دار ضمه‌دار و دو بای تک نقطه‌ای که در میان آنها یای دو نقطه‌ای در زیر است.

ره‌سپاری عیسی بن موسی به جنگ محمد

کشته شدن محمد بن عبدالله

سپس منصور، برادرزاده‌اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را فرا خواند و او را فرمود که به آهنگ جنگ با محمد، روانه مدینه گردد. او گفت: ای سرور خداگرایان، با عمویان خویش به کنکاش بنشین و رایزنی با ایشان را برگزین. سپس گفت: پس آن سخن هرثمه چه می‌شود:

نرور امرأ لا یمحض القوم سره و لا ینتجی الادنین عما یحاول
 اذا ما اتی شیئاً مضی کالذی اتی و ان قال اتی فاعل فهو فاعل
 یعنی: به دیدار مردی می‌رویم که راز خود را با مردم خویش در میان نمی‌گذارد و

آنچه را می‌خواهد انجام دهد، در برابر نزدیکان و نمی‌گشاید. چون آهنگ کاری کند، چنان شتابان روان شود که گویی آن کار، خود از پیش انجام یافته بوده است؛ و چون گوید که من کننده کاری هستم، به راستی که آن را کند و به فرجام رساند.^۱

منصور گفت: ای مرد، روانه شو که جز من و تو را نمی‌خواهند [می‌خواهند من و تو را برندازند]. اکنون جز این راهی نمانده است که یا تو روانه شوی یا من رهسپار گردم. او روانه شد و سپاهیان را با خود همراه ساخت. چون عیسی روانه شد، منصور گفت: باک ندارم که از این دو، کدام یک آن دیگری را بکشد. همراه او محمد بن ابی‌عباس عبدالله سَفَّاح، کثیر بن حُصَین عبدی، ابن قحطبه، هزار مرد و جز ایشان را گسیل داشت. چون خواست او را بدرود کند، به وی گفت: ای عیسی، من تو را به سوی پدیده‌ای میان این دو گسیل کردم؛ آنگاه دو پهلوی خود را نشان داد.^۲ اگر بر این مرد پیروز شوی، شمشیرت را در نیام کن و با دلی گشاد، زینهار همی ده. اگر پنهان شود، ایشان را پایندان او ساز که راه و رفتار و نهان‌گاه او را می‌دانند. از خاندان ابوطالب هر کس با تو دیدار کند، نامش را برایم بنویس و هر که دیدار نکند، دارایی‌اش را فروگیر.

جعفر صادق [امام ششم (ع)] از او رو نهان کرد و عیسی دارایی او را فرو گرفت. چون منصور به مدینه آمد، جعفر در باره دارایی خویش با او سخن گفت که آن را پس دهد. منصور گفت: مهدی خودتان آن را فرو گرفت.

چون عیسی به فید رسید، برای مردم نامه‌هایی بر پرنیان سپید نوشت.^۳ از این

۱. چنین گفته‌ای را در زبان پارسی نیز داریم. در سال ۱۲۰۹ ق / ۱۷۹۵ م آقا محمد خاقان قاجار آهنگ روسیه کرد و رو بدان سامان آورد و بیم داد که چنین و چنان کنم. ارکلی دوم شاهزاده گرجستانی با پیرامونیان خود به کنکاش نشست که در برابر بیم دادن‌های آقا محمد خان چه می‌باید کرد. پیرامونیان گفتند: پادشاه قاجار نتواند از دریا یا رودهای روان میان ایران و روسیه بگذرد. ولی ارکلی که جوانی هوشیار و پخته بود، با ایشان همسازی ننمود و گفتاری تاریخی فرمود: «اخته خان گوید و کند!».

۲. یا: پیشانی‌اش را نشان داد: اشار الی جنبیه، یا: اشار الی جبینه. می‌خواهد بگوید: محمد بن عبدالله اگر چه به جنگ با من برخاسته است، به اندازه دل یا چشمان من برایم گرامی است.

۳. فردوسی می‌گوید:

براونیم بیمی ونیمی امید ...

یکی نامه بر پرنیان سپید

میان بودند: عبد عزیز بن مطلب مخزومی و عبیدالله بن محمد بن صفوان جحی. برای عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب نامه نوشت که با پیروان خود از مدینه بیرون آید. او با این کسان بیرون آمد: عمر بن محمد بن عمر، ابو عقیل محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل و ابو عیسی.

چون محمد شنید که عیسی به مدینه نزدیک شده است، با یاران خود به کنکاش در نشست که از شهر بیرون رود یا در آن بماند. برخی رأی دادند که بیرون رود و برخی گفتند که بماند زیرا پیامبر خدا (ص) گفته بود: به خواب دیدم که زرهی ستبر و استوار پوشیده‌ام؛ خواب خویش را چنین گزارش کردم که پای مدینه در کار است. آنگاه با ایشان به گفت و گو نشست که همان کندال (خندق) پیامبر خدا (ص) را بکنند. جابر بن انس رهبر سلیم به وی گفت: ای سرور خداگرایان، ما دایمان و همسایگان توایم و جنگ‌افزار و خوار و بار و نیازهای بایسته داریم و ستوران سواری و دام‌های پراندازه در میان مان است؛ کندال نکن زیرا پیامبر خدا (ص) برای کاری کندال کند که خدا از آن آگاه‌تر است. اگر کندال برکنی، پیادگان به خوبی نتوانند جنگید و سواران در لابلای کوه‌ها نتوانند ستیزید. کسانی که در برابر ایشان کندال می‌کنی، همانانند که از کندال آسیب می‌بینند زیرا کندال ایشان را در میان می‌گیرد و دست و پای ایشان را بسته می‌دارد. یکی از مردان بنی شجاع گفت: کندال پیامبر خدا (ص) را بکن و از پی وی روان شو. آیا می‌خواهی نشان پیامبر خدا (ص) را به سود خویش به کنار نهی! [جابر] گفت: ای پسر شجاع، به خدا که چیزی بر تو و یارانت، از دیدار با ایشان گران‌تر نیست و چیزی برای ما از پیکار با ایشان آسان‌تر نه. محمد گفت: ما در کندن کندال از پی پیامبر خدا (ص) روان شدیم؛ کسی مرا از آن باز ندارد که رهاکننده‌اش نیستم. فرمود که آن را کاویدند و خود آغاز به کاویدن کرد و همان کندال را کاوید که پیامبر خدا (ص) برای نبرد «گروهان» (احزاب) کاویده بود. عیسی روانه شد تا در «اعوص» فرود آمد. محمد مردم را گرد آورد و از ایشان پیمان گرفت و ایشان را در میان بداشت چنان که نتوانستند برون روند. محمد بن عبدالله برای ایشان سخن راند و به ایشان گفت: دشمن خداوند و دشمن خدا در سرزمین اعوص فرود آمده است. سزاوارترین مردمان برای پرداختن به این کار، فرزندان مهاجر و انصارند. هان بدانید که ما شما را گرد آوریم و از شما پیمان گرفتیم.

دشمنان در شمار بسی فراوانند و پیروزی به دست خداست و کار به فرمان وی. من بهتر چنان دیده‌ام که شما را آزاد بدارم. هر که می‌خواهد، بماند و هر که نمی‌خواهد و آهنگ کوچ دارد، بیرون رود.

گروه‌های انبوهی با زنان و فرزندان و کسان‌شان به سوی روستاها و کوهستان‌ها بیرون رفتند و محمد و گروهکی اندک بر جای ماندند. ابو قلمّس را فرمود که هر که را می‌تواند، برگرداند. بسیاری از ایشان او را ناتوان ساختند و او ایشان را به خود وا گذاشت.

منصور، ابن اصم را همراه عیسی کرد که او را در ماندگاه‌ها فرود آورد. چون به یک میلی^۱ مدینه رسیدند، فرود آمدند. ابن اصم گفت: سواران در برابر پیادگان کاری نتوانند کرد و من می‌ترسم که اگر شما را بشکافند، در میان شما رخنه کنند و به درون‌تان آیند. ایشان به آبگیر سلیمان بن عبد ملک واپس نشستند و در جرف در چهار میلی مدینه فرود آمدند. گفت: پیاده بیش از دو یا سه میل ندود که سواره او را فرو گیرد. عیسی پانصد مرد جنگی را روانه بطحای ابن ازهر در شش میلی مدینه کرد که در آنجا فرود آمدند. او گفت: می‌ترسم که محمد شکست خورد و روی به مکه آورد؛ اینان باید آماده باشند که او را فروگیرند و باز دارند. اینان در آنجا ماندند تا او کشته شد.

عیسی پیک و پیام به نزد محمد فرستاد و گزارش داد که منصور وی و کسان و بستگانش را زینهار داده است. او پاسخ داد: ای مرد، تو را با پیامبر خدا (ص) خویشاوندی نزدیکی است و من تو را به نبشته خداوند و شیوه رفتار پیامبر وی و فرمانبری از او می‌خوانم و از خشم و شکنجه او هشدار می‌دهم. به خدا که من دست از این کار باز ندارم تا به راه آن جان سپارم و به دیدار خدا راه برم. هان بپرهیز، مبادا کسی تو را بکشد که به خدایت می‌خواند و آنگاه تو بدترین کشته باشی یا تو او را بکشی و بارگران تری بر سر تو آید. چون پیام او به عیسی رسید، گفت: میان ما با وی جز نبرد راهی نمانده است. محمد به فرستاده گفت: من مردی هستم که از بیم

۱. این واژه از Millia لاتینی برگرفته شده است و از کهن‌ترین روزگاران در پارسی سروده‌ها به کار رفته. فردوسی می‌گوید:

ز یک میل کرد آفریدون نگاه یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه

کشته شدن گریخته‌ام؛ چرا مرا می‌کشید؟ فرستاده گفت: اینان تو را به زینهار می‌خوانند و اگر تو جز در پیکار نکویی، بر همان پایه با تو نبرد آزمایشند که بهترین پدران [علی] بر سر آن با زبیر و طلحه جنگید چه این دو نیز پیمان خود شکستند و سوگندان خود گسستند و با سرور خود به ستیز برخاستند. چون منصور سخن او را شنید، گفت: هرگز شاد نمی‌شدم که جز این سخنی بگوید.

عیسی روز شنبه دوازده روز گذشته از رمضان / ۴ دسامبر ۷۶۲ م به جرف رسید و در آن فرود آمد. روز شنبه و یکشنبه را برآسود و روز دوشنبه به هنگام بامداد از جای برخاست و بر زبر سلع برآمد و به مدینه نگرست و مردم آن را پایید و فریاد برکشید: ای مردمان مدینه، خدا خون‌های ما را بر یکدگر ناروا ساخته است؛ به سوی زینهار بشتابید! هر که به زیر درفش ما آید، زینهار دارد؛ هر که به درون خانه‌اش رود، زینهار یابد؛ هر که به مزگت شود، آسوده باشد؛ هر که جنگ‌افزار فرو نهد، زینهار بیند؛ و هر که از مدینه بیرون رود، پاسداشته آید. ما را با دوست‌مان تنها بگذارید که جنگ به سود ما باشد یا به سود وی. آنان او را دشنام دادند. آن روز بازگشت و فردای آن فراز آمد و فرماندهان خود را به راستاهای مدینه گسیل داشت و برزین مزگت ابوجزاح (بریطحان) را آزاد گذاشت و آن را ویژه بیرون شدن گریختگان ساخت و کس بر آنجا نگماشت. محمد با یارانش پدیدار شدند. پرچم او به دست عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر بود. شعار او این بود: احد احد. ابوقلمس از یاران محمد بیرون آمد. برادر اسد به رزم او بیرون شد؛ به سختی با هم جنگیدند و ابوقلمس او را کشت؛ دیگری بیرون آمد و بر دست او کشته شد. چون او را زد، گفت: بگیرش که من زاده فاروقم! یکی از یاران عیسی گفت: مردی بهتر از هزار فاروق را کشتی!

محمد در آن روز به سختی و دلاوری و زورمندی هر چه بیش‌تر جنگید و به دست خود هفتاد مرد جنگی را بر خاک نابودی افکند. عیسی به حمید بن قحطبه فرمان داد و او با صد شمشیرزن (که همگی به جز او پیاده بودند)، رهسپار شدند و پیشروی آغاز نهادند تا به دیواری فروتر از کندال رسیدند که مردانی از یاران محمد آن را پاس می‌داشتند. حمید آن دیوار فرو کوفت و خود را به کندال رساند و درها بر زیر آن گذارد و خود با یاران از آن گذر کرد و بدان سوی کندال رسید و در فراسوی آن

تا هنگام نماز دگر به سختی هر چه بیش تر جنگید. عیسی به یاران خود فرمان داد که توشه‌دان‌ها با سنگ و آجر و آشغال و جز آن در کندال افگندند [و آن را نیمه پر کردند] و درها بر زیر آن گذاردند. سواران گذر کردند و از بام تا شام به سختی جنگیدند. محمد پیش از نیمروز بازگشت و سر و تن بشست و داروی خوشبوکننده یا گندزدای بر پر و پیکر خود افشاند و به رزم‌گاه باز آمد. عبدالله جعفر گفت: پدر و مادرم برخی ات بادند! به خدا که تو با این کار نتوانی برآمد! چه بهتر که به سوی حسن بن معاویه در مکه شوی که پیشینه یارانت با او در آنجا باشد. گفت: اگر بیرون روم، همه مردمان مدینه را کشتار کنند. به خدا که بازنگردم تا بکشم یا کشته شوم. تو از بند پیمان من رهایی؛ به هر جا می خواهی، روانه شو.

اندکی با او برفت و سپس بازگشت. بیش تر یارانش از گرد او پراگندند تا پیرامون سیصد کس یا اندکی بیش تر در کنارش ماندند. او به یکی از یارانش گفت: ما امروز به شماره جنگاوران بدریم. محمد نماز نیمروز و نماز دگر بخواند. عیسی بن خضیر با او بود و پیوسته او را سوگند می داد که به سوی بصره یا جایی جز آن روانه گردد. محمد می گفت: به خدا که دو بار گرفتار من و سرنوشتم نگردید؛ تو به هر جا می خواهی، روانه شو. ابن خضیر گفت: از نزد تو به کجا توان رفت؟ آنگاه روانه شد و دفتری را که نام یاران محمد را در آن بنوشته بودند، به آتش کشید و با ریاح بن عثمان و برادرش عباس بن مسلم به سختی جنگید و ابن مسلم بن عقبه مری را کشت و به سوی زندان رهسپار شد که محمد بن قسری را در آنجا بکشد ولی محمد آگاه شد و درها را به سختی فراز کرد و در برابر او استوار بداشت. ابن خضیر نتوانست در زندان بگشاید؛ از این رو به نزد محمد بازگشت و در برابر او (به یاری او) جنگید تا کشته شد.

حمید بن قحطبه پیشروی آغاز نهاد و محمد به پیکار با او در ایستاد. چون روانه شد و به آبراهه سلع نگریست، اسب خود را پی کرد و بنی شجاع خمیسیان ستوران خود را پی کردند و هیچ کس نماند جز که نیام شمشیر خود را در هم شکست. محمد به ایشان گفت: شما با من پیمان بستید و من از جای خویش سرانگشتی واپس ننشینم تا کشته شوم. هر که می خواهد به راه خود رود، از من دستوری دارد. کارزار هر چه بیش تر به سختی گرایید و ایشان دو یا سه بار، یاران عیسی را در هم

شکستند. یزید بن معاویه بن عباس بن جعفر گفت: ای وای مادرش، بزرگا پیروزی شگرفی که این بود اگر برای پایدار و استوار ساختنش مردانی می داشت! آنگاه تنی چند از یاران عیسی به کوه «سَلْع» برآمدند و از آنجا به سوی مدینه سران برداشتند. اسماء، دخت حسن بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس فرمود برای او روپوشی سیاه بیاورند که آوردند و برگلدسته مزگت محمد (ص) پیامبر خدا برافراشتند. یاران محمد گفتند: مدینه گشوده گشت. آنان رو به گریز نهادند. یزید گفت: هر گروهی را کوهی است که ایشان را پاس می دارد. کوه و پاسگاه ما نیز همین است که جز با گذر بر آن کس نتواند بر ما دست یافت. خواسته اش کوه سَلْع می بود.

فرزندان ابو عمرو غفاری نیز در میان بنی غفار برای دوستان محمد راهی گشودند و از آن به درون شدند و از پشت یاران محمد فراز آمدند. محمد، حَمید بن قحطبه را آواز داد: به نزد من بیرون آی که من محمد بن عبدالله ام. حَمید پاسخ داد: مانا که تو را شناختم؛ تو بزرگ و بزرگ زاد و بزرگواری و بزرگوارنژاد! سوگند به خدا که تا از این بی سروپایان یک تن میان من و تو باشند، به سوی تو نیایم. چون از ایشان پردازم، به نزدیک تو بیرون آیم.

حَمید، پیوسته ابن خَضیر را به پذیرفتن زینهار می خواند و دریغ می داشت که چنگالی مرگ او را در ریابد. ابن خضیر همچنان بر مردمان می تاخت و پیاده نرد نبرد می باخت و به زینهار وی هیچ نمی پرداخت ولی آن مر این را میخ کوفته در پیش روی خود می ساخت. مردی از یاران عیسی شمشیر بر سرین او کوفت و آن را از میان بگشود. او به نزد یارانش بازگشت و آن را با پارچه ای بست و دیگر باره به نبرد روی آورد. مردی شمشیر بر چشمش زد که در آن فرو رفت و او از بارگی بر زمین افتاد. آنان همگروه بر او تاختند و سرش از پیکر جدا کردند که گویی، از بسیاری زخم، پادنگانی به سان پرویزن گشته بود^۱. چون او کشته شد، محمد فراز آمد و در پیرامون پیکر او به پیکار در ایستاد. او مردمان را توده وار واپس می راند و بر زَبرِ همدگر می افشاند. جنگاوری وی هماننده ترین جنگاوری ها به رزم آرایِ حمزه

۱. پادنگان (Pādangān): بادمجان، بادنجان. پرویزن (Parvizan): چیزی پرسوراخ، چیزی سوراخ

سوراخ شده، آلك، غریبال. بانو پروین اعتصامی می گوید:

پرویزن است بام من از بس گسستگی در برف و گِل چه گونه تواند کس آرمد

می‌بود. پیوسته می‌جنگید تا اینکه مردی شمشیر بر زیر نرْمه گوش راستش زد و او به زانو در آمد و همچنان به پدافند از خود پرداخت و همی گفت: وای بر شما! پسرِ پیامبرتان زخمی و ستم‌دیده است! پسرِ قَحْطَبَه نیزه‌ای بر سینه‌اش کوفت و او را بر زمین افکند و پیاده شد و سر از پیکرش برید و آن را به نزد عیسی آورد که از بس خون بر آن افشانده شده بود، شناخته نمی‌شد.

برخی گویند: عیسی بر پسرِ قَحْطَبَه نیش زد چه او سرکرده سواران بود. به وی گفت: نمی‌بینم که با همه نیروی خویش نبرد آزمایی. گفت: آیا مرا آماج گمان‌مندی می‌سازی؟ به خدا اگر محمد فرا پیش چشمانم آید، به سوی او پرگشایم و شمشیر بر او آزمایش یا در برابر او از پای در آیم. گوید: بر وی گذر کرد و او را کشته یافت و شمشیری بر وی زد تا سوگندِ خویش بگزارده باشد.

برخی گویند: در همان هنگام که او گرم پیکار بود، بر او تیری افگندند که در پیکرش نشست و او روی به دیواری آورد و پشت بدان گذاشت. مردم از هر سوی بدو روی آوردند و او را پاس همی داشتند. چون دید که پرنده مرگ بر گرد سرش می‌چرخد، شمشیر برکشید و بر سنگ زد و آن را در هم شکست و آن همان «دندان‌دار» بود که از علی بن ابی طالب (ع) نیای وی به دستش رسیده بود. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه آن را به یکی از بازارگانان داد که همراه وی بود و چهارصد دینار از او بستانکار بود. به وی گفت: این را بگیر که به خدا سوگند، با هر یک از فرزندانِ علی بن ابی طالب دیدار کنی، بی‌درنگ آن را از تو بستاند و خواسته‌ات به تو پردازد. شمشیر همچنان در دست آن مرد بود تا جعفر بن سلیمان فرماندار مدینه گشت و گزارش آن شمشیر بدو رسید. آن را از وی گرفت و چهارصد دینار به او پرداخت و همچنان در دست خود بداشت تا مهدی آن را از او گرفت و شمشیر پس از او به هادی رسید که آن را بر سنگی زد و شمشیر بشکست و خرد گشت و فرو ریخت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه تا روزگارِ هارون رشید ماند و او همواره آن را بر میان می‌بست و شمشیر هژده دندان‌دار داشت.

چون سر محمد را برای عیسی آوردند، به یارانش گفت: در باره وی چه

می‌گویند؟ آنان زبان به پیغاره گشودند.^۱ یکی از ایشان گفت: دروغ گفتید. نه از این رو بود که با او جنگیدیم؛ از آن رو بود که در برابر سرورِ خداگرایان سر به نافرمانی برافراخت و یگانگی مردم را به پراکندگی در انداخت. همانا او مردی بود که روزه بسیار می‌گرفت و شب‌ها برای نماز و نیایش، بسیار بیدار می‌ماند. آنان خاموشی گزیدند و برگزاف‌گویی خویش لب‌گزیدند. عیسی سر او را همراه محمد بن ابی‌کرام بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب به نزد منصور فرستاد و مژده پیروزی را همراه قاسم بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب به دربار او گسیل داشت و سرهای بنی‌شجاع را همراه او روانه کرد. منصور فرمان داد که سر او بر نیزه کردند و در کوی و برزن کوفه بچرخانند. آنگاه آن را به کرانه‌های امپراتوری تازیان فرستاد و به رخ مردمان کشاند و زهر سرکوب‌گری و هراس را به ایشان چشاند. چون منصور سرهای بریده بنی‌شجاع را دید، گفت: مردمان را می‌باید چنین کشتار کرد و دمار از روزگارشان در آورد. من به پیگرد محمد برخاستم و اینان گرد او را گرفتند. آنگاه او را بدین سوی و آن سوی کشانند و با او روانه گشتند. سپس در کنار او کارزار کردند و همی کشته شدند.

محمد و یارانش روز دوشنبه به هنگام نماز دگر^۲ چهارده روز گذشته از ماه رمضان / ۶ دسامبر ۷۶۲ کشته شدند. پیش‌تر به منصور گزارش داده بودند که فرمانده سپاه وی عیسی شکست یافته است. او گفته بود: هرگز! پس کو آن هنگامی که یاران و کودکان ما بر تخت سخنوری برآیند و با سرنوشت مردم بازی کنند و زنان زیباروی را همدم و رایزن خود سازند! من هنوز بدین جایگاه نرسیده‌ام.^۳ آنگاه به

۱. پیغاره (Peygâre): سخن زشت، سرکوفت، سرزنش، دشنام، نفرین، بدگویی، نکوهش. فردوسی کبیر می‌گوید:

سه چیزت بیاید کزو چاره نیست وزان نیز بر سزوت پیغاره نیست

۲. نماز دگر: عصر (در گویش مردم جنوب خراسان).

۳. این گفتار منصور پیشینه‌ای دارد و اشاره به داستانی از روزگارهای دیرین است که گویا پیامبر اسلام (ص) یا سرورِ خداگرایان علی (ع) در باره دودمان عباس فرموده بود: این گدازادگان (عباسیان) تا بدان پایگاه بالا روند که یاران و کودکانشان بر تخت سخنوری برآیند و با دستگاه فرمانرانی و سرنوشت مردم بازی کنند و زنان جوان و سیمین‌تن و زیباروی، همدمان و رایزنان ایشان گردند. منصور خواسته بود بگوید: این پیش‌بینی‌های راست و درست ←

وی گزارش دادند که محمد گریخته است. او در این هنگام گفت: آری، نه چنان است؛ ما نه از آن خاندانیم که روی به گریز نهیم. پس از آن بود که سرهای بریده را برای او به ارمغان آوردند.

چون سر محمد را به نزد منصور آوردند، حسن بن زید بن حسن در نزد وی بود. چون سر او (خویشاوند نزدیک خویش) را دید، چشم انداز بر وی گران آمد لیکن از ترس منصور خویشتن داری کرد. به یاور [آزودان] منصور گفت: هموست؟ گفت: او جگر ایشان است. باز گفت: من روی آوردن به فرمانبری منصور دودانگی^۱ را دوست می‌داشتم و همی خواستم که او نافرمانی نکرده باشد. و اگر جز این باشد، مادر موسی [زنم] رها شده باد [اگر دروغ بگویم، زنم طالق باد]. این، بزرگ‌ترین سوگندان او می‌بود. ولی او می‌خواست که وی را بکشد. جان وی در نزد ما گرامی‌تر از جان این است. یکی از بردگان بر چهره‌اش «خُدو» انداخت^۲. منصور فرمود که به

→ هنوز به فرجام نرسیده است و از این روی، هنوز هنگام شکست و نابودی ما نزدیک نشده است. برخی این فرمایش را از آن «رهبر راستگو» جعفر بن محمد بن علی (ع) رهبر ششم «پیروان دوازده رهبری» می‌دانند.

در اینجا یک جمله را دو گونه آورده‌اند. در متن: ما اُتی لذلک بعدُ. در پانوش: ما اُتی کذلک بعدُ. ولی من (روحانی) بسی نیک به یاد می‌آورم که روزگاری بس دراز پیش از این، در «یک جایی» این داستان را خواندم و در آنجا عیناً این عبارت آورده شده بود که چون منصور نخستین گزارش را در باره شکست خوردن سپاهیان خود شنید، با شگفتی و ناباوری فریاد بر آورد: فَأَیْنَ قَوْلٌ «صَادِقِهِمْ»: تَلَعَبُ أَصْحَابِهِمْ وَ صَبِيَّائِهِمْ بِهَا عَلَى الْمَنَابِرِ وَ تَنَحَّكُمُ فِيهَا النَّسَاءُ الْعَوَاهِرُ!

۱. منصور دودانگی: همان «منصور دوانیقی» است که بسی گدامنش بود و از این رو، او را منصور دودانگی، منصور دو پولی و ... منصور زُفت می‌خواندند.

۲. خُدو (Khadoo): آب دهان، تُف، بصاق. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، این واژه را در

چامه‌ای به کار برده که چون در باره سرور خداگرایان علی (ع) است، آوردن همه‌اش بهتر:

در غَزَا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او «خُدو» انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
او خُدو انداخت بر رویی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	از نمودن عفو و رحم بسی محل
گفت: بر من تیغ تیز افراشتی	از چه افکندی، مرا بگذاشتی؟ ←

کیفر این گفتار، بینی اش را شکستند.

چون گزارش جان باختن محمد در بصره به برادرش ابراهیم رسید، روز جشن بود. او بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و بر تخت سخنوری شد و شیون و زاری بسیار نمود و بر فراز تخت، این سروده را از گفتار دیگران فرا یاد مردمان آورد:

أَبَا الْمَنَازِلِ يَا خَيْرَ الْمَوَارِسِ مَنْ يُفْجَعُ بِمِثْلِكَ فِي الدُّنْيَا فَقَدْ فُجِعًا
 اللَّهُ بِمَعْلَمِ أَلْسِي لَوْ خَشِيئُهُمْ وَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ خَوْفِ لَهُمْ فَرَعَا
 لَمْ يَقْتُلُوهُ وَ لَمْ أُسْلِمِ أَخِي أَبَدًا حَتَّى نَمُوتَ جَمِيعًا أَوْ نَعِيشَ مَعَا

یعنی: ای پدر خاندان‌های بزرگوار، ای بهترین مرد مردان سوارکار، هر کس در این گیتی از مرگ تو داغدار گردد، سزاوار آن است که داغدار شود. خدا می‌داند که اگر من از ایشان می‌ترسیدم؛ و اگر دلم از هراس ایشان مالا مال می‌گشت، ایشان هرگز او را نمی‌کشتند و من برادرم را به دست ایشان رها نمی‌کردم و فرو نمی‌هشتم تا همگی در مرگ بجویم یا همه با هم سرافراز، راه زندگی بپویم.

چون محمد کشته شد، عیسی پرچم‌هایی روانه ساخت که در جاهای گوناگون در مدینه برافراشته شدند و آواز دهنده‌ای آواز داد: هر کسی به زیر درفشی پناه آورد، زینهار دارد. یاران محمد را یکایک فرو گرفت و ایشان را میان «تپه بدرود» تا خانه عمر بن عبد عزیز در دوزده بر دار کرد و بر چوبه دار پسر خفیر نگهبان گمارد که آن را

تا شدی تو سست در لشکار من؟
 تا چنین برقی نمود و باز جست
 در دل و جان شعله‌ای آمد پدید
 که به از جان بود و بخشیدیم جان؟
 در مَرَوْت خود که داند کیستی
 کامد از وی خوان و نان بی‌شبه
 از سر مستی و لذت با علی
 تا بجنبد جان به تن همچون جنین
 بنده حَقْم، نه مأمور تنم
 فعل من بر دین من باشد گوا

→ آن چه دیدی بهتر از پیکار من
 آن چه دیدی کاین چنین خشم نشست
 آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
 آن چه دیدی بهتر از کون و مکان
 در شجاعث شیر رسانیستی
 در مَرَوْت ابر موسایی به تیه
 پس بگفت آن نو مسلمان ولی
 که بفرما یا امیرالمؤمنین
 گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
 شیر حَقْم نیستم شیر هوا

۱. در نسخه ما «یا بالمنازل» بود و در چاپ بولاق «أَبَا الْمَنَازِل».

پاس بدارد. کسانی پیدا شدند که پیکر او را شبانه برداشتند و به خاک سپردند. دیگران را سه روز بداشتند و سپس در گورستان‌های کلیمیان افگندند. آنگاه ایشان را در کنده‌ای در بَیْن «ذبابی» انداختند^۱. زینب دختِ عبدالله و خواهر محمد و دختر فاطمه کس به نزد عیسی فرستاد و پیام داد: شما او را کشتید و نیاز خود از او برگرفتید. چه باشد که به ما دستوری دهید تا او را به خاک سپاریم؟ او به آن بانو دستوری داد که او را در بقیع به خاک سپرد. منصور فرمان داد که راه فرستادنِ خواروبار از دریا به مدینه فرو بندند. آنگاه چون مهدی بر سر کار آمد، دستوری داد که آن را بگشایند.

بلند آوازگانی که با وی جان باختند

از میان بنی هاشم کسانی که با او بودند، اینان را یاد می‌توان کرد: برادرش موسی بن عبدالله؛ حسین و علی دو پسر زید بن علی بن ابی طالب (ع)؛ که چون منصور شنید که دو پسر زید محمد را یاری رسانده‌اند، گفت: شگفتا از این دو! بر من بشوریدند گرچه من کشنده پدرشان را به همان سان کشتم که او کشته بود، به همان شیوه بر دار کردم که او بر دار کرده بود و به همان هنجار سوزاندم که او سوزانده بود؛ حمزه بن عبدالله بن محمد بن حسین؛ علی و زید پسرانِ حسن بن زید بن علی بن ابی طالب (ع) که پدرشان با منصور بود؛ حسن و زید و صالح پسرانِ معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب؛ قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر؛ مُرجی^۲ علی

۱. متن عربی: ثُمَّ أَلْقُوا بَعْدَ ذَلِكَ فِي خَنْدَقٍ فِي أَسْلِ ذَبَابٍ. معنای «ذباب» در هیچ واژه‌نامه یا فرهنگ یا دانشنامه‌ای پیدا نشد.

۲. مُرجی: پیرو کیشِ مُرجیان (مُرجئه). یکی از نخستین پیشوایان‌شان ربیع بن حُثَیم (اکنون شناخته با نام «خواجه ربیع» به خاک سپرده در توس است). او به سرورِ خداگرایان و پیشوایِ پرهیزکاران علی بن ابی طالب (ع) گفت: در جنگ میانِ تو با معاویه، ندانم حق با کیست. مرا بخشوده بدار و به مرزی دور فرست و به پاسداری آنجا بگمار. وی و أَخْنَفِ بن قَیس با گروهی انبوه (همگی چهارصد کس از بهترین پهلوانان و جنگاوران) از ارتش علی (ع) بیرون آمدند و به دور از دو سپاه سراپرده زدند و سپس به هر کنار و گوشه‌ای پراگندند و ربیع به توس شد. مرجیان پایه کیشِ خود را از این آیه قرآن گرامی برگرفتند: دیگرانی هستند که ←

بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر که پدرش با منصور بود؛ از دیگران به جز هاشمیان: محمد بن عبدالله بن عمرو بن سعید بن عباس؛ محمد بن عجلان؛ عبدالله بن عمر [خ ل: عمرو] بن حفص بن عاصم که گرفتار شد و او را به نزد منصور

→ همه کارهای خویش و دیگران به خدا وا می‌گذارند و به او امید می‌دارند که یا شکنجه‌شان می‌کند یا بازگشت‌شان می‌پذیرد و خدا دانای فرزانه است (توبه ۱۰۶/۹). مرجیان می‌گفتند: در باره کارهای نیک و بد مردم نباید به هیچ روی داوری کرد. به ویژه، بزرگ‌ترین گناه در نزد خدا ارزیابی و داوری در باره کارهای خلیفگان و شاهان و رهبران و پیشوایان است. به رهبر ایشان گفتند: عثمان بن عفان در یک نشست ۵۰۰ هزار دینار زر (۴ میلیون و ۵۰۰ هزار گرم زر به بهای کنونی ۱۰ میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان) به مروان بن حکم بخشید. گفت: جز خدا کسی از نیت قلبی عثمان (رضی الله عنه) در این کار آگاه نیست. به وی گفتند: در خاندان‌های امویان سی هزار گهواره زرین می‌جنبید. گفت: چه بهتر که دارایی‌های خداداد در دست «خداوندان کار» باشد و بر مردمان بخش نشود که سیر شوند و سر به شورش بردارند. یکی دیگر از ایشان «ابوهزیره» بود که چاشت و نهار و شام بر سر خوان معاویه می‌خورد و نمازها در پشت سر سرور خداگرایان علی (ع) می‌گزارد و به هنگام نبرد، بر فراز تپه‌ای بلند می‌شد و به تماشای پهنه پیکار می‌پرداخت. ربیع بن خثیم همه روزهای سال را روزه می‌گرفت و شب‌ها تا بامداد نماز و نیایش به جای می‌آورد و از ترس خدا مانند ابر بهار می‌گریست. برای خود گوری کند. به درون آن می‌شد و می‌گفت: کردگار من، مرا به گیتی برگردان شاید کارهای شایسته به جای آورم (مؤمنون ۹۹/۲۳-۱۰۰). آنگاه از گور بیرون می‌آمد و به خود می‌گفت: خدا تو را به گیتی برگرداند؛ هر چه می‌توانی در نماز و نیایش و روزه بکوش. چون گزارش کشته شدن رهبر آزادیخواهان کیهان ابو عبدالله حسین بن علی (ع) به گوش او رسید، سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدایا ای آفریدگار زمین و آسمانان و داندۀ کارهای آشکار و نهان، تو خود به روز رستاخیز در باره ناسازگاری‌های بندگانت به داد و راستی داوری خواهی کرد (زمر ۴۶/۳۹). یکی دیگر ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی بود که شیعیان را از ناسزا به یزید بن معاویه باز می‌داشت و می‌گفت: در این گیرودار به جز خدا کسی به درستی از ژرفای قضیه آگاه نیست و نمی‌داند حق با حسین بود یا با یزید. به جز شیعیان دوازده امامی که قاطع و صریح و جدی و حق‌پرستاند، عموماً از نظر فلسفی، به نوعی، از طرفداران مرجئه به شمار می‌آیند.

گویند: به روزگارهایی بسی دیرین، یک بار در بغداد، دادستان کل کشور که از مرجیان بود، فرمان داد که شیعیان زبان از یزید بن معاویه کوتاه بدارند. سخنسرای پارسی زبان، این سروده «ایهام» دار بسیار زیبا سرود و در میان مردمان پراکنده کرد:

قاضی بغداد حکمی کرده می‌باید شنید تا که او باشد، نباید لعن کردن بر یزید!

آوردند و او از وی پرسید: این تو بودی که در برابر من سر به شورش برداشتی؟ گفت: یا باید با تو پیکار می‌کردم یا بدانچه خدا بر محمد فرستاده است، ناباور می‌گشتم؛ ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سَبْرَة [خ ل: شُبْرَمَه]؛ عبد واحد بن ابی عون وابسته اُزْد؛ عبدالله بن جعفر بن عبد رحمان بن مِسْوَر بن مَحْرَمَة؛ عبد عزیز بن محمد دَرَاوردی؛ عبد حمید بن جعفر؛ عبدالله بن عطاء بن یعقوب وابسته بنی سَبَاع؛ ابراهیم، اسحاق، ربیعة، جعفر، عبدالله، عطاء، یعقوب، عثمان، عبد عزیز همگی پسران عبدالله بن عطاء؛ عیسی بن خَضیر؛ عثمان بن خَضیر؛ عثمان بن محمد بن خالد بن زُبَیر که در پی کشته شدن محمد گریخت و روی با بصره آورد و او را گرفتند و به نزد منصور بردند و او گفت: های، عثمان! تو همراه محمد بر من به در آمدی؟ من و تو در مکه به وی دست فرمانبری دادیم که من پیمان به پایان رساندم و تو رشته فرمانبری بگسستی! ای زاده زن گندناک! گفت: اینها ویژگی های آن کس اند که او را کنیزکان بزادند و پروردند [این تویی که منصور] فرمود که او را کشتند؛ محمد بن عبد عزیز بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب که دستگیر شد و منصور او را آزاد ساخت؛ عبد عزیز بن ابراهیم بن عبدالله بن مطیع؛ علی بن عبد مَطْلَب [خ ل: عین مَطْلَب] بن عبدالله بن جُنْطَب^۱؛ ابراهیم بن جعفر بن مُصَعَب بن زُبَیر؛ هُشَام عُمَارَة بن ولید بن عدی بن خیار؛ عبدالله بن یزید بن هُرْمُز و... جز ایشان که یادشان از پیش برفت.

ویژگی های محمد و گزارش های مرکب وی

محمد گندم‌گون بود و گندم‌گونی او سخت به تیرگی می‌گرایید چنان که منصور، نام «سیه‌فام» بر او می‌نهاد. مردی بود پرگوشت و فربه و درشت پیکر و بالابلند. بسی دلاور و بی‌باک. نماز بسیار می‌خواند و روزه بسیار می‌گرفت. نیروی پیکرش بی‌کران و شگرف و شگفت‌آور بود. یک بار بر تخت سخنوری بود و گوهر می‌فشاند. در گلویش اندازه‌ای آمیژه^۲ آگرد آمد. سرفه‌ای کرد که آمیژه از میان رفت. آنگاه بازگشت

۱. نسخه «بلاق» حُنْطَب. ۲. آمیژه (Amigé): خِلَطِ سینه، خِلَطِ بینی، فین، مف. خِل.

و محمد پیرامون خود را نگریست که تَف کند و آمیژه بیرون افکند. جایی نیافت. سر به سوی آسمانه^۱ گنبدِ مزگت برداشت و چنان با نیرومندی تف کرد که آمیژه بالا پرید و به آسمانه چسبید.

در باره او از امام جعفر صادق پرسیدند که چون است و سرنوشتِ وی به کجا خواهد انجامید. گفت: آشوبی پدید آید که در آن محمد و برادرِ مادری اش کشته شوند و مادرش در عراق باشد و سنبلِ ستورانش در آب.

چون محمد کشته شد، عیسی همه دارایی‌های فرزندان حسن و دارایی‌های جعفر [امام جعفر صادق] فروگرفت. جعفر به نزد منصور شد و با وی دیدار کرد و به وی گفت: زمین و ده شش دانگ من از ابوزیاد بستان و به من برگردان. منصور گفت: این با من است که چنین گستاخ سخن می‌رانی؟ به خدا سوگند که بی‌چون و چرا جانت بستانم! امام جعفر صادق گفت: در خشم گرفتن بر من شتاب مکن؛ من به شصت و سه سالگی برآمده‌ام و در این شارسان است که پدرم و نیایم علی بن ابی طالب درگذشته‌اند. بر من چنین و چنان باد اگر تو را اندک مایه‌ای بیازارم و اگر پس از تو زنده مانم، کم‌ترین آزار به آن کس رسانم که پس از تو بر سر کار آید. منصور را دل بر او بسوخت ولی دارایی و ده شش دانگ و زمین‌هایش را به او برنگرداند. پس از وی، مهدی آن را به فرزندانش برگرداند.

یک بار محمد به عبدالله بن عامرِ اسلمی گفت: اینک ابری فرا می‌رسد و بر ما سایه می‌افکند. اگر بر ما بباراند، پیروز شویم و اگر درگذرد و بر ایشان بباراند، خون مرا در نزدیکی سنگ‌هایِ روغن، بر زمین ریخته بنگری. گوید: به خدا که دیری برنیامد تا ابری فراز آمد و بر ما سایه افکند ولی باران بر ما نباراند و از ما درگذشت و به سوی عیسی فرمانده سپاه منصور و یارانش درکشاند.

کشته شدن او به روز دوشنبه چهاردهم رمضان سال ۱۴۵ ق / ۶ دسامبر ۷۶۲ م بود.

او را «سوشیانس» و «جان پاک» می‌خواندند. از میان سروده‌هایی که در سوگ وی گفته شد، این چکامه از عبدالله بن مُصعب بن ثابت است:

۱. آسمانه (asmané): سقف.

يَا صَاحِبِي دَعَا الْمَلَأَمَةَ وَاعْلَمْنَا
 وَقَفَا بِقَبْرِ النَّبِيِّ فَسَلَّمْنَا
 قَبْرًا تَسَلَّمْ خَيْرَ أَهْلِ زَمَانِهِ
 رَجُلٌ نَفَى بِالْعَدْلِ جُورَ بِلَادِنَا
 لَمْ يَجْتَنِبْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَمْ يَجْرُ
 لَوْ أَعْظَمَ الْحِدَثَانُ شَيْئًا قَبْلَهُ
 أَوْ كَانَ أَمْتَعَ بِالسَّلَامَةِ قَبْلَهُ
 صَحُّوا بِإِبْرَاهِيمَ خَيْرَ صَحْبَةٍ
 بَطْلًا يَخُوضُ بِنَفْسِهِ غَمْرَاتِهِ
 حَتَّى مَضَتْ فِيهِ السُّيُوفُ وَرَبَّمَا
 أَصْحَى بَنُو حَسَنِ أَبِيحَ حَرِيمُهُمْ
 وَ نَسَاؤُهُمْ فِي دُورِهِنَّ نَوَائِحُ
 يَتَوَصَّلُونَ بِقَتْلِهِ وَيَرَوْنَهُ
 وَ اللَّهُ لَوْ شَهِدَ النَّبِيُّ مُحَمَّدًا
 إِشْرَاعَ أُمَّتِهِ الْأَيْسَنَةَ لِابْنِهِ
 حَقًّا لَأَيَقَنَ أَنَّهُمْ قَدْ ضَيَّعُوا
 أَنْ لَسْتُ فِي هَذَا يَوْمٍ مِنْكُمْ مَا
 لَا بَأْسَ أَنْ تَفِئَا بِهِ وَ تُسَلِّمًا
 حَسَبًا وَ طَيْبَ سَجِيَّةٍ وَ تَكْرُمًا
 وَ عَفَا عَظِيمَاتِ الْأُمُورِ وَ أَنْعَمًا
 عَنْهُ وَ لَمْ يَفْتَحْ بِفَاحِشَةٍ فَمَا
 بَعْدَ النَّبِيِّ لَكُنْتُ الْمُعْظَمًا
 أَحَدًا لَكَانَ قُصَارَةَ أَنْ يَسَلَّمَ
 فَتَصَرَّمَتْ أَيَّامُهُ فَتَصَرَّمَا
 لِأَطَائِشًا رَعشًا وَ لَا مُسْتَسَلِّمًا
 كَانَتْ حُتُوفُهُمُ السُّيُوفُ وَ رَبَّمَا
 فِينَا وَ أَصْبَحَ نَهْبُهُمْ مُتَمَسِّمًا
 سَجَعَ الْحَمَامُ إِذْ الْحَمَامُ تَزَلَّمَا
 شَرَفًا لَهُمْ عِنْدَ الْإِمَامِ وَ مَغْنَمًا
 صَلَّى الْإِلَهِ عَلَى النَّبِيِّ وَ سَلَّمَ
 حَتَّى تَقَطَّرَ مِنْ طَبَائِهِمْ دَمًا
 تِلْكَ الْقَرَابَةَ وَ اسْتَحَلُّوا الْمُحْرَمَا

یعنی: یاران من، سرزنش و اهلید و بدانید که من در این کار از شما نکوهیده‌تر
 نیستم. بر سر آرامگاهی که از آن پیامبر است، درنگ و ورزید و درود فرستید. بس
 خرده نگیرند اگر بر جان باخته‌ای به راه رستگاری مردمان، لختی بمانید و آرمیده آن
 را درود گوید. آرامگاهی است که از نگاه نژاد و نیک‌سرشتی و بزرگواری، بهترین
 کسان روزگارش را در برگرفته است. مردی است که از راه پیکار برای دادگستری،
 ستم از شارسانان ما براند و کارهای گران را سبک نمایاند و نیکو منشی از اندازه در
 گذراند. از راه راست به کزی نگرایید و از آن در نگذشت و هیچ گاه زبان باز نکرد به
 گفتار زشت. اگر پیشامدهای گران، پیش از وی، پس از پیامبر، کاری را دردناک و
 دشخوار می‌انگاشتند، او بود و تو بودی ای بزرگ‌مرد که گران سنگ انگاشته

۱. در نیشتر پایه: حَتَّى لَا يُقَنَّ. در نیشتر C.P.: حَقًّا لَا يُقَنَّ. ما این یکی را درست‌تر یافتیم و
 برگزیدیم.

می‌شدی. یا اگر کسی پیش از او در تندرستی جاودان می‌مآند، فراترینش این بود که او روزگار جاودانه می‌گذراند. برای ابراهیم بهترین برخی آوردند^۱ و از این رو، روزگار وی سپری گشت و او از این گیتی درگذشت. پهلوانی که در گرداب‌های مرگ به نیرومندی آشنا می‌کند^۲، نه سرگشته می‌شود، نه بر خویش می‌لرزد، نه مرگ برایش پشیزی می‌ارزد، نه خویشتن به دشمن می‌بازد. تا آنکه شمشیرها در پیکر او فرو رفتند و نیزه‌ها زرهش دریدند و تنش بکوفتند و پایندگان آوردگاه دیدند که پهلوانان چنین بر زمین می‌افتند. فرزندان حسن در جانبازی به راه‌رهای مردم تا آن پایگاه بالا رفتند که پاسبان دریده گشت و دارایی‌هایشان به تاراج چپاولگران رفت اندر دشت. بانوانشان در خانه‌هایشان به شیون و زاری نشستند و رُخان چون گل با سرشک نشستند و در این هنگام، کبوتران را می‌مانستند که دل به مهر یار می‌بستند و شاخه‌های چمن با نوای خویش می‌شکستند^۳. بدسگالان باکشتن ایشان به «پیشوا» نزدیکی می‌جستند و آن را در نزد «رهبر» مایه‌بالندگی می‌دانستند و نام دستاورد رایگان بر آن می‌بستند. به خداوندی خدا که اگر پیامبر (درود و آفرین کردگار بر وی باد) زنده می‌بود و می‌دید که مردمش نیزه‌ها را در سینه پسرش فرو می‌بزند چنان که از خدنگ آن خون بیرون می‌جهد، بی‌هیچ گمان باور می‌آورد که ایشان رشته‌خویشاوندی وی بگسستند و ناروایی او را روا ساختند و برای کوبیدن

۱. این سروده، «ایهام» است به داستان ابراهیم پیامبر که می‌خواست پسرش اسحاق را به راه خدا سر ببرد و خدا بخته‌ای از بهشت به سان برخی او فواز آورد و بند از بند بخته بگسست و پسر جوان تندرست وارشت.

۲. آشنا کردن: شتا کردن، آب‌نوردی کردن، غوطه خوردن. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ایرانی این واژه را در سروده‌ای کوتاه، بسی نیکو آورده است.

آن یکی نحوی به کشتی در نشست	رو به کشتیان نمود آن خودپرست
گفت: هیچ از نحو می‌دانی؟ گفت: لا	گفت: نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گشت کشتیان ز تاب	لیک آن دم گشت خاموش از جواب
باد کشتی را به گردابی فکند	گفت کشتیان بدان نحوی بلند
هیچ دانی «آشنا کردن»؟ بگوی!	گفت: نی از من تو سبأحی مجوی
گفت: کل عمرت ای نحوی فناست	زانکه کشتی غرق در گرداب‌هاست

۳. لسان‌الغیب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی می‌گوید:

مسکین چو من به عشق‌گلی گشته مبتلا
وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

پیکرِ خودِ او زین بر بارگی بستند.

چون محمد کشته شد، عیسی چند روزی در مدینه ماند و بامدادِ روز ۱۹ رمضان / ۱۱ دسامبر ۷۶۲ م از آنجا بیرون شد که آیین «حجّ عُمَرَه» بگزارد. کثیر بن حُصین را بر مدینه به جای خود گمارد که یک ماه در آن پایگاه ماند و سپس منصور عبدالله بن ربیع حارثی را به جای او برنشاند.

شورش سیاهان در مدینه

در این سال سیاهانِ مدینه در برابر فرماندارِ آن عبدالله بن ربیع حارثی سر به شورش برداشتند و او از شهر بیرون رفت و رو به گریز نهاد. انگیزه این کار چنین بود که منصور، عبدالله بن ربیع حارثی را به فرمانداریِ مدینه برگماشت که پنج روز مانده از سؤال / ۱۶ ژانویه ۷۶۳ بدان شهر در آمد. سپاهیانِ وی در باره بهایِ برخی از آنچه می خریدند، با سوداگرانِ آن شارسان به ستیز پرداختند. آن بازارگانان از دستِ ایشان گله به نزد پسرِ ربیع بردند. او ایشان را راند و کار به دشنام دادنِ ایشان کشاند. آزمندیِ سربازان به کالاهایِ آن بازارگانان افزون گشت و ایشان بر مردی سَره‌گر^۱ تاختند و چننه‌اش از دستِ او بیرون کشیدند. او از مردم یاری خواست و داراییِ خویش از دستِ ایشان بیرون آورد. مردمانِ مدینه باز به نزد فرماندارِ شارسان از دستِ سربازان گله بردند ولی پورِ ربیع به گلهٔ ایشان پروا نداد. آنگاه سربازی فراز آمد و از گوشتِ فروشی به روز آدینه گوشت خرید و بهایش نپرداخت و شمشیر به رویش کشید. گوشتِ فروش، کاردِ خویش در پهلوئی او فرو برد و او را بکشت. گوشتِ فروشان و سیاهان گردِ هم آمدند و بر سربازان تاختند و ایشان را با چوب و گرز کشتار کردند و روی به نمازِ آدینه آوردند. اینان در شیپور خویش دمیدند و سیاهان از پایین و بالایِ شارسان آوایِ آن شنیدند و به آوردگاه شتافتند و انبوه گشتند. سران‌شان سه کس به نام‌هایِ وثیق و یعقل و زمعه بودند.

۱. سَره‌گر: صراف، صیرفی.

ایشان همچنان تا شامگاه در کار کشتارِ سربازان بودند. چون فردا فرا رسید، آهنگِ پسرِ ربیع کردند. او از ایشان گریخت و دو شب دوان دوان راه نوردید و به خرما بیستانی دور از مدینه رسید و در آنجا فرود آمد. آن مردم، اندک مایه‌ای از خواروبارِ منصور همراه اندازه‌ای روغن و خرماي خشک به تاراج بردند و انبان آرد به دو درم و خیکِ روغن به چهار درم فروختند. سلیمان بن مُلیح در همان روز به نزدِ منصور شد و او را از آن کار آگاه ساخت. در این زمان ابوبکره بن ابی‌سبره در زندان بود که او را با محمد بن عبدالله گرفته بودند و کتک زده به زندان افکنده بودند و به زنجیر بسته. چون سیاهان دست به چنان کارها یازیدند، او با کُند و زنجیر از درونِ زندان به درآمد و به مزگت شد و کس در پی محمد بن عمران [خ ل محمد بن عمر] و محمد بن عبد عزیز و دیگران فرستاد و ایشان را در نزدِ خود گرد آورد و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که در این آشوب نیک بنگرید و زیر و زبرِ آن بسنجید زیرا به خدا اگر پس از آن کارِ نخستین، چیزی در نزدِ سرورِ خدا گرایان استوار شود، مایه نابودیِ شارسان و شارمندان^۱ و همه بردگان گردد. به نزدِ ایشان روید و در باره بازگشت با ایشان سخن گویند که سر بر فرمانِ شما گذارند زیرا خشم و خروش بود که ایشان را برشوراند. آنان به نزدِ بردگان شدند و با ایشان سخن گفتند و پاسخ شنیدند که آفرینا بر سروران مان. به خدا که ما جز به کیفرِ کرداری که با شما شد، سر به شورش برنداشتیم. اکنون کارِ ما به دستِ شماست. آنان ایشان را به مزگت بردند و ابن ابی‌سبره برای ایشان سخن راند و ایشان را به فرمانبری خواند که به راه بازگشتند ولی آن روز کس نمازِ آدینه به جای نیاورد. چون هنگامِ نمازِ خفتنِ واپسین رسید و چاووش آوای نیایش داد، کس پاسخش نگفت. اَصْبَغ بن سفیان بن عاصم بن عبد عزیز بن مروان، گام فرا پیش برداشت. چون برای نماز گزاردن آماده گشت و رده‌ها به هم پیوستند، روی به سوی ایشان برگرداند و با آوای بسیار بلند فریاد بر آورد: من بَهْمَان پسر بَهْمَانم. با مردم بر پایه فرمانبریِ سرورِ خدا گرایان به نماز در می‌ایستم. این را دو بار و سه بار بر زبان راند. آنگاه به پیش رفت و نماز با ایشان بگزارد. چون

۱. شارمند (citizen): اهلی شهر، اهلی کشور، دارای شناسنامه کشور، ماندگار شهر.

فردا فرا رسید، پس رابی سُبْرَه به ایشان گفت: شما دیروز کاری کردید که از آن آگاهید. خواروبارِ سرورِ خداگرایان رُبودید و دست به دارایی او یازیدید. هان مبادا اندک مایه چیزی در نزد کسی بماند مگر که آن را برگرداند. آنان همه آنها را برگرداندند. پور ربیع خرما بُنستان پشتِ سر گذاشت و به مدینه بازگشت و دست‌های وثیق و یعقل و دیگران ببرد.

پایه گذاری شهر بغداد

در این سال، منصور آغاز به پایه گذاری شهر بغداد کرد. چگونگی آنکه او شهر «هاشمیه» را در پیرامونِ کوفه پایه گذارده بود. چون راوندیان در آنجا سر به شورش برداشتند، از مردم آن در برابر آن کار آزوده گشت و همسایگی آن با کوفه را خوش نداشت زیرا بر جانِ خویش آسوده نبود چه آنان سربازانِ وی را تباه ساخته بودند. او با خویشتنِ خویش بیرون آمد و به جست و جوی جایی آباد و خرم پرداخت که خود و سربازانش در آن ماندگار گردند. پس به سوی جرجرایا سرازیر گشت. آنگاه سر به سوی موصل برداشت و روانه کوهستان شد که خانه‌ای برای خود بسازد. یکی از لشکریانِ وی از گزند چشم درد، در مداین به جای ماند. پزشکِ درمان‌گرِ وی پرسید که چرا منصور از آنجا کوچیده است. او گزارش بداد. پزشک به وی گفت: ما در نبشتاری در نزد خویش چنین یافته‌ایم که مردی با نام و نشان «گدامنش» و دو پولی شهری به نام «زوراء» در میان فرات و دجله خواهد ساخت. چون پایه گذاری آن بیاغازد، شکستگی از حجاز بر وی فرود آید و راه ساختن آن ببندد. او آن شکستگی چاره کند و به کار پردازد. آنگاه شکستگی دیگری بس بزرگ‌تر از آن یکی، از بصره فراز آید ولی دیری نباید که هر دو شکستگی به هم آید و او باز به ساختن آن روی آورد و آن را به پایان رساند و روزگارِ دراز یابد و پادشاهی در تبارش بماند.

آن سرباز به لشکرگاه منصور آمد و گزارش به وی داد و منصور در پیرامون‌های کوهستان بود. منصور گفت: به خدا سوگند که من در کودکی «زُفت» خوانده می‌شدم ولی این ویژگی از جان و تنم رخت بر بست. او روانه شد تا در خانگاهی در برابر کاخ

دیرتر وی «جاودان» فرود آمد و این کسان را فرا خواند: خداوندِ خانگه، دین پیشه آن، آسیابان آنجا، فرماندار بغداد، خداوندِ «مُخَرَّم»، دارنده بوسستانِ جان پرور و دارای گنج های گرانبهائی باستانی. از ایشان در باره جایگاه های شان پرسید که چون است و گرمی و سردی و باران و مرداب و مور و مار و خیزوک^۱ و پشه آن چه گونه اند. هر کس هر چه می دانست، به وی گزارش داد. همگی فرماندار بغداد را گزین کردند. او را فراز آورد و به کنکاش با وی در نشست.

مرد گفت: ای سرورِ خداگرایان، از من در باره این چیزها پرسیدی که تا کدام برگزینی و کدام رها کنی. من بر آنم که در چهار برزن فرود آیی. در سویِ باختر دو برزن به نام های قَطْرُئِل و بادوریا باشد و در سویِ خاور دو برزن به نام های نهر بوق و کلوازی. پس ماندگانه تو میانِ خرما بستان باشد و نزدیکِ آب. اگر یک برزن دچارِ خشک سالی شود و ساختنِ آن واپس افتد، در برزنِ دیگر ساختمان ها یافته شوند. تو خود، ای سرورِ خداگرایان، در فرات باشی که خواروبارِ شام با کشتی ها از شام و باختر و از رقه همراه کاروانیانِ مصر فرارسد و از چین، هند، بصره، واسط، دیار بکر، موصل، روم و جز آن از راهِ دجله برای تو نیازها آورند. همچنین از ارمنستان و پیوسته های آن تا رسیدن به زاب، خواروبار فراهم آید. تو در میانِ رودها باشی چنان که دشمن جز بر پل یا آب گذر، نتواند به تو رسید. چون پل و آب گذر ویران کنی، به تو دسترس نیابد. بدان که فرات و صرات و دجله، سنگرهای این پادگان و کنده های این شارسانند و تو در میانِ بصره، کوفه، واسط، موصل و سواد روزگار بگذرانی و نزدیکِ خشکی و کوه و دریا باشی. در این هنگام بود که آهنگِ منصور برای فرود آمدن در آن جایگاه، استوار گشت.

برخی گویند: چون منصور خواست شهر بغداد را بسازد، پارسایی از ترسایان را دید و او را آواز داد. مرد پاسخ گفت و به نزد وی آمد. گفت: آیا در نبشتارهای تان چیزی می بینید که در اینجا شهری افراشته گردد؟ گفت: آری، آن را مردی زُفت بسازد. منصور گفت: آری، مرا در کودکی زُفت می خواندند. پارسا گفت: تو همان خداوندِ آنی.

۱. خیزوک: حَسْرَه.

منصور ساختن آن را به سال ۱۴۵ ق / ۷۶۲ آغاز نهاد و به شام، کوهستان، کوفه، واسط و بصره نوشت که دای‌گران^۱ و کارگران برایش روانه دارند. نیز گروهی از دانشوران و دادگران و دین‌پیشگان را گزین کرد و فرمود که مردمی استوان^۲ و اندازه‌گر^۳ از آن کسان را که حجاج بن اڑطاه و ابوحنیفه برای این کار فراهم آورده بودند، آماده کار سازند. آنگاه فرمان داد که نگاره^۴ شهر بکشند و پی‌ها بکاوند و خشت خام بسازند و آجر بپزند و کارها سامان دهند. نخستین کارش این بود که بر فراز رشته‌های نگاره خاکستر افشانند و آنگاه از در و بازار و خیابان و راه و گستره - های^۵ شهر و فروشگاه و گرمابه‌های آن و جویبارهای هر برزن و در و دروازه هر سرای و جاهای گوناگون آن که با خاکستر نشاندار شده بود، به درون رفت و در همه جا چرخید. سپس گفت که بر زیر خاکسترها پنبه دانه گذاردند و آذر در آن افگندند که آتش از همه جا زیانه کشید و او همه چیز را آشکارا دید و شناخت و پسندید و نگاره‌ها را باز شناخت و فرمود که پی‌ها را بر پایه نگاره‌ها بکنند. بر آنان چهار سرکارگر گمارد؛ هر سرکارگری بر برزنی. ابوحنیفه را فرمود که شمار خشت خام و آجر نگه دارد و هر چیزی را بیامازد. پیش از آن چنین فرموده بود که ابوحنیفه نپذیرفت و منصور سوگند خورد که دست از او بِنَدَّارَد تا برایش کار کند. ابوحنیفه پذیرفت که آمارگیری سازه‌های ساختمانی^۶ بغداد از آن میان خشت خام و آجر و نی و چوب انجام دهد. او نخستین کس بود که چنین کرد.

منصور، پهنای بنیاد بارو پنجاه گز کرد و بالای آن بیست گز. در ساختمان از چوب و نی بهره برگرفت و نخستین خشت را به خویشتن خویش بر کار گذارد و گفت: به نام خداوند و سپاس کردگار. زمین از آن خداست؛ آن را به هر که خواهد به مرده ریگ دهد و فرجام کار، از آن پرهیزکاران است. با خجستگی نام خدا، ساختمان

۱. دای‌گر (دای = چینه‌های دیوار + گر): بناء، معمار. مهراز نیز پیشنهاد کرده‌اند. ادیب و دانشمند بزرگ، ابوالفضل میبیدی «داوران» (dávran) و «داوگر» (dávgar) نیز به کار برده است.
 ۲. اُستوان: امین (در نصاب صبیان آمده است: محمد ستوده، امین استوار. پس استوار نیز تواند به کار برده شود).

۳. اندازه‌گر: مهندس. واژه هِنْدَسَه، همان اندازه پارسى است. به ویژه هنگامی که آن را با الفبای فرانسه (andásé) یا (handasah) بنگارند، این یکسانی سراسر آشکار می‌گردد. ۴. نگاره: نقشه.

۵. گستره: میدان. ۶. سازه‌های ساختمانی: مصالح ساختمانی.

شهر بیاغازید.

چون بلندای باروی شهر به اندازه اندام یک مرد رسید، گزارش رستاخیز^۱ محمد بن عبدالله فراز آمد. در این هنگام، کار ساختمان شهر فرو ایستاد و منصور ماندگار کوفه گشت تا از جنگ محمد و برادرش ابراهیم بپرداخت و آنگاه بر سر ساختمان بغداد آمد و آن را به پایان برد و زمین های پهناور و دهکده های شش دانگ برای آن به یارانش بخشید.

منصور، همه آنچه را برای ساختن بغداد نیاز داشت از چوب و کُننده درخت ساگون و جز آن، فراهم آورد و هر زمان برای انجام کاری به کوفه می شد، برده خود «اسلم» را به جانشینی برمی گماشت تا کزی های آن راست گرداند و کارها را به نیکویی بگرداند. به او گزارش رسید که ابراهیم، ارتش منصور را شکست داده است، همه آنچه را منصور بدو سپرده بود، به آتش اندر افگند. گزارش این کار به منصور دادند و او نامه ای برای اسلم نوشت و او را نکوهید. اسلم پاسخ نوشت که ترسیدم ابراهیم فیروز گردد و بر آنها دست یابد. منصور به او هیچ نگفت. به خواست خدا چگونگی ساختمان آن را در سال ۱۴۶ ق / ۷۶۳ م یاد خواهیم کرد.

پدیدار شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن، برادر محمد

در این سال، ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، برادر محمد پیش گفته پدیدار شد. پیش از آنکه سر به شورش برآورد، او را به سختی هر چه بیش تر، پیگرد کرده بودند. کنیزک او گزارش داد که برای پنج سال در هیچ سرزمینی آرام نگرفت. یک بار در پارس بود، بار دیگر در کرمان، روزی در کوهستان، زمانی در حجاز، هنگامی در یمن و چندی در شام. آنگاه او به موصل آمد و منصور در پی او بدین شهر شد. یک بار ابراهیم گفت: پیگرد چنان مرا به ستوه آورد که در موصل بر سر خوان منصور نشستم. آنگاه بیرون آمدم و دیدم که دست از پیگرد من برداشته اند.

1. resurrection.

در این هنگام، گروهی از ارتشیان «پیرو خاندان پیامبر» می‌بودند. اینان برای او نامه نوشتند و از او خواستند که به نزد ایشان آید تا بر منصور بشورند. او به لشکرگاه ابوجعفر آمد و منصور در بغداد بود و نگاره آن می‌کشید. او را آینه‌ای بود که در آن می‌نگریست و دوست از دشمن باز می‌شناخت. یک بار دیده بر آن افگند و گفت: ای مُسَیَّب، ابراهیم را در میان سپاهیان خویش دیدم. در سراسر زمین کسی در دشمنایگی من از او استوارتر نیست. بنگر تا کدام کس است.

آنگاه منصور فرمان داد که پل کهنه صُرَات را بسازند. ابراهیم با مردم بیرون و به تماشای آن در ایستاد. در اینجا دیده منصور بر او افتاد. ابراهیم سر بردزدید و در میان مردم ناپدید گردید و به قامیا [خ ل: قامیا] آمد و بدو پناهِید. او ابراهیم را به سوی بالاخانه خود برد و پنهان کرد. منصور در پیگرد او هر چه بیش تر کوشید و در همه جا گوشوانان بر او گمارد. یارش سفیان بن حیّان قَمّی به وی گفت: می‌بینی که بر سر ما چه آمده است. به ناچار تن به گزند می‌باید سپرد. گفت: اینک تو با هر چه می‌توانی. سفیان به نزد ربیع شد و دستوری خواست تا به نزد منصور شود. او سفیان را به نزد منصور برد. چون او را دید، زبان به دشنامش گشود. سفیان گفت: ای سرور خداگرایان، سزاوار آنم که تو می‌فرمایی، جز اینکه من پوزش خواه به درگاه تو آمده‌ام و هر آنچه دوست می‌داری، با خود آورده‌ام. اینک می‌روم و ابراهیم بن عبدالله را به نزد تو می‌آورم. ایشان را آزموده‌ام و در ایشان هیچ خوبی ندیده‌ام. برایم پروانه‌ای بنویس و برده‌ای به من ده و برای او نیز پروانه بنویس و با من سپاهیان را روانه کن. منصور به او پروانه داد و سپاهیان بدو سپرد و گفت: اینک هزار دینار، در کارت از آن یاری بگیر. گفت: مرا نیازی به هزار دینار نیست. از آن میان سیصد دینار برگرفت و رو به راه نهاد و سپاهیان را با خود برد و به درون خانه شد و دید که ابراهیم پشمینه پوشیده است و روپوشی به سان بردگان بر شانه افکنده است. بر او فریاد زد [چنان که انگار ابراهیم برده اوست]. ابراهیم از جای برجست و سفیان به فرمودن و بازداشتن او پرداخت و همراه پیک روانه گشت.

برخی گویند: سوار ستور پیک نشد.

او روانه شد تا به مداین رسید. خداوند پل، او را از گذر باز داشت. او پروانه به وی نشان داد و چون گذر کرد، نگهبان پل به او گفت: این برده نیست؛ ابراهیم بن

عبدالله است؛ بروکه تندرست و راهیافته باشی. آن دورا رها کرد. هر دو سوار کشتی شدند و به سوی بصره رفتند و به درون شهر در آمدند. سفیان با سپاهیان چنین کرد که تنی چند از ایشان را بردر خانه‌ای دو دری می‌نشانند و می‌گفت: از اینجا نجنبید تا به نزد شما آیم. آنگاه از در دیگر بیرون می‌رفت. بدین سان سپاهیان را از پیرامون خود پراگند و تنها ماند.

گزارش این کار به سفیان بن معاویه فرماندار بصره رسید. کس در پی ایشان روان کرد و همه را گرد آورد. قمی را جست ولی او را نیافت. ابراهیم به اهواز رفته در نزد حسن بن خبیب نمان گشته بود. محمد بن حُصَین به پیگرد او پرداخته بود. یک روز گفت: سرورِ خدا گرایان برایم نامه نوشته آگاهم فرموده که اختربینان از بودن او در اهواز در آبخستی میانِ دو رود گزارش داده‌اند. من او را در اَبْخَسْت جسته‌ام ولی در آنجا نیست. بر آنم که فردا او را در شارسان بجویم چه تواند بود خواسته سرورِ خدا گرایان از «میانِ دو رود» مَسْرُقَان و دُجَیْل باشد. حسن بن حُبیب به نزد ابراهیم شد و گزارش با او بگفت و او را از شهر بیرون برد و محمد آن روز او را نیافت.

چون روز به پایان رسید، حسن به نزد ابراهیم شد و او را به درون شهر آورد و هر دو به هنگام نماز خفتن واپسین سوار خری بودند. پیشاهنگان سپاه ابنِ حُصَین به ایشان رسیدند. ابراهیم پیاده شد و چنین فرمود که می‌خواهد بشاشد. ابنِ حُصَین از حسن پرسید که از کجا می‌آید. گفت: از نزد خویشاوندانم. ابنِ حُصَین او را بگذاشت و بگذشت. حسن به نزد ابراهیم شد و او را سوار کرد و به درون خانه خود برد. ابراهیم گفت: به خدا که خون شاشیدم. گوید: من بدانجا شدم و دیدم که به راستی [از ترس] خون شاشیده است.

آنگاه ابراهیم به درون بصره آمد. گویند: به سال ۱۴۵ ق / ۷۶۲ م پس از پدیدار شدنِ برادرش در مدینه، آمد. نیز گویند: به سال ۱۴۳ ق / ۷۶۰ م آمد. آنکه وی را فراز آورد و هزینه ستور سواری اش به گردن گرفت و برای وی راهنما فراهم آورد، به گفته برخی از تاریخ‌نگاران، یحیی بن زیاد بن حیّان نبطی بود که وی را در خانه‌اش در میان بنی لیث فرود آورد. برخی گویند: به خانه ابوفروه فرود آمد. او مردم را به دادن پیمان فرمانبری برای برادرش خواند. اینان از نخستین کسان بودند که با او پیمان فرمانبری بستند: نَمِیْلَةُ بن مَرَّة عَبَّسَمی، عَفْوَالله بن سفیان، عبد واحد بن زیاد،

عمرو سلمه هُجَیْنی، عبدالله بن یحیی بن حُصَین رَقاشی، باز در پی فراخوانِ بیش‌تر و پاسخ‌گفتنِ مردم، کسانی مانند: مُعَیْرَة بن فزَع، عیسی بن یوئس، مُعَاذ بن مُعَاذ، عَبَّاد بن عَوَّام، اسحاق بن یوسفِ اَزْرَق، معاویه بن هشیم بن بشیر و گروه‌های فراوانی از دین‌دانان و دانشوران تا آنجا که آمار دیوانش به چهار هزار مردِ جنگی رسید و آوازه‌اش در همه جا پیچید. به او گفتند: اگر به میان بصره کوچی، مردم آسوده‌تر و ناترسیده‌تر به نزد تو آیند. او به خانه ابومروان وابسته بنی‌سُلَیم در نزدیکی گورستانِ یَشْکُریان کوچید. سفیان بن معاویه در سست کردنِ کارش هر چه بیش‌تر کوشید.

چون برادرش محمد پدیدار شد، برایش نامه نوشت و فرمان داد که از نهان‌گاه به در آید و کار خود آشکار سازد. او از این فرمان هراسید و نگران و اندوهگین گردید. برخی از یارانش با او به گفت و گو پرداختند و آن کار برایش آسان ساختند. یکی از آن میان گفت: کارت سامان یافته است. به زندان می‌روی و درهای آن شبانه می‌شکنی و زندانیان را آزاد می‌کنی و چون بامداد فرا رسد، می‌بینی که جهانی از مردمان بر پیرامونت گرد آمده‌اند. جانِ او آرام و آراسته گردید. چنان که گفته شد، منصور در بیرونِ کوفه به سر می‌برد و سپاهیانِ اندک به زیر فرمان می‌داشت. سه تن از فرماندهان را به نزد سفیان بن معاویه در بصره فرستاده بود که اگر ابراهیم پدیدار گردد، یارانِ او در سرکوب وی باشند.

چون ابراهیم آهنگ بیرون آمدن کرد، کس به نزد یارش سفیان بن حیّان قَمَی فرستاد و به او آگاهی داد. ابراهیم روز یکمِ رمضانِ ۱۴۵ ق / ۲۳ نوامبر ۷۶۲ پدیدار شد و گوسپندان و رمگان و ستوران آن سپاهیان را فروگرفت و نمازِ بامداد در مزگتِ آدینه شارسان به جای آورد و روبه‌کاخ فرمانداری آورد که سفیان بن معاویه همراه گروهی از یارانش در آن دژگزين گشته بودند. آن را در میان گرفت و سفیان از وی زینهار خواست که زینهارش داد و به درونِ خانه شد. برایش بوریایی بگستردند. باد وزید و پیش از آنکه او بنشیند، بوریا را واژگون کرد. مردم بدان رخداد شگونِ بد زدند. ابراهیم گفت: ما به شگونِ بد و خوب هیچ باور نمی‌داریم. بر بوریایِ وارونه بنشست و فرماندهان را به زندان افکند و سفیان بن معاویه را هم بازداشت و در خانه‌ای خرد، بند زده بداشت و بندِ سست و سبک بر او گذاشت و چنان کرد که

یکی از یاران منصور، زندانی بودن معاویه بن سفیان را به سوی او برداشت. گزارش سر برآوردن ابراهیم به جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی رسید و این دو با ششصد مرد جنگی به نبرد با او شتافتند. ابراهیم یکی از یارانش، مضاء بن قاسم جزری؛ را با پنجاه رزمنده به پیکار او گسیل کرد که شکستش دادند و ابراهیم آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هیچ گریخته‌ای را پیگرد نکنند و بر زخمیان آسیب نرسانند.

ابراهیم خود به در خانه زینب دخت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس رفت که «زینبیا» عباسی از او نژاد می‌برند. فریاد زینهار برآورد و فرمود که هیچ کس بدیشان گزند نرساند. بدین سان بصره، پاک و آراسته به دست او رسید. در گنج‌خانه آن دو هزار هزار (دو میلیون) درم یافت که با هزینه کردن آنها نیرو گرفت و برای هر یک از یارانش مزدانه پنجاه پنجاه نامزد فرمود.

چون بصره برای او آرام شد، مغیره را به اهواز فرستاد که دو یست مرد جنگی همراه او بودند. محمد بن حُصین کارگزار منصور در آنجا بود که با چهار هزار جنگجو به نبرد مغیره آمد و در میانه جنگ افتاد و پسر حُصین شکست خورد و مغیره به درون اهواز در آمد. گویند: مغیره را پس از آن روانه باخمرا ساخت و عمرو بن شداد را گسیل پارس کرد که بدان در آمد و در آنجا اسماعیل و عبد صمد پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند و هنگامی که در استخر به سر می‌بردند، گزارش آمدن عمرو به ایشان رسید و از این رو، این دو آهنگ دارا برگرد کردند و در آن دژ گزین گشتند و استان پارس ویژه عمرو بن شداد شد. پس ابراهیم بن عبدالله، مروان بن سعید عجلی را با هفده هزار جنگاور به واسط فرستاد که فرماندار آن هارون بن حُمید ایادی کارگزار منصور بود. عجلی بر آن چنگال گسترد و منصور، عامر بن اسماعیل مسلی را با پنج هزار پیکارگر (یا بیست هزار رزمنده) به نبرد او فرستاد. میان ایشان چندین جنگ در گرفت و آنگاه به همسازی رسیدند که جنگ بس کنند و بنگرند تا کار میان منصور و ابراهیم بر چه پایه‌ای خواهد چرخید. چون ابراهیم کشته شد، مروان بن سعید از آن دو [عَنْهُمَا] یا از آنجا [عَنْهَا] گریخت و نهان گردید تا مرگش فرا رسید.

ابراهیم همچنان در بصره بود و کارگزاران و سپاهیان خود را به کرانه‌های

امپراتوری تازیان گسیل می‌کرد تا گزارش مرگ برادرش، سه روز پیش از «جشن روزه گشایان» / ۱۹ ژانویه ۷۶۳ م به او رسید. روز جشن برای نماز گزاردن با مردمان بیرون آمد و نشانه‌های دل‌شکستگی در چهره‌اش هویدا بود. با ایشان به نماز در ایستاد و سخن راند و کشته شدن محمد را به آگاهی ایشان رساند. آنان برای جنگیدن با منصور، آزموده‌تر و بیناتر شدند. چون فردا فرا رسید، در بیرون شهر لشکرگاه زد و بر بصره تمیله را گمارد و همراه او فرزندش حسن را.

گسیل گشتن ابراهیم و کشته شدن او

آنگاه ابراهیم آهنگ استوار کرد که به رزم هم‌اورد بیرون رود. یاران بصری‌اش به وی گفتند: همان به که در بصره بمانی و سپاهیان گسیل گردانی و اگر (هر بار)، یکی از لشکریان تو شکست یابد، دیگری را به یاری آن فرستی تا هراس تو در دل دشمن افتد و او از تو بترسد و تو دارایی‌ها گرد آوری و کار خود استوار بداری. کسانی از کوفه که در نزد او بودند، گفتند: در کوفه کسانی هستند که اگر تو را ببینند، به راه تو جان ببازند و اگر تو را نبینند، انگیزه‌های گونه‌گون، ایشان را واپس نشسته بدارد. او از بصره به سوی کوفه روانه شد.

هنگامی که ابراهیم پدیدار شد، منصور سپاهیان اندک به زیر فرمان داشت. یک روز گفت: به خدا نمی‌دانم چه باید کرد! در پادگان‌های من جز دو هزار مرد جنگی نیستند. من از بخت بد، لشکریانم را در هر کران پراکنده ساخته‌ام. سی هزار تن از ایشان در ری با مهدی‌اند؛ چهل هزار با محمد بن اشعث در افریقیه؛ دیگران با عیسی بن موسی‌اند. اگر از دست این رخداد ستوهنده و از هم، به خدا که بیش از سی هزار سرباز در بیرون پای تختم به جای نگذارم.

آنگاه برای عیسی بن موسی نامه نوشت و او را فرمود که شتابان فراز آید. نامه هنگامی به دست عیسی رسید که برای حج عُمَرَه احرام بسته بود. آن را رها کرد و بازگشت. برای سَلْم بن قُتیبَه نامه نگاشت که از ری به نزد وی آمد. منصور به او گفت: هم اینک روانه جنگ ابراهیم شو؛ هان مباد که گروه‌های انبوه او مایه هراس تو گردند زیرا به خدا سوگند که این دو بی‌گمان همان دو اُشتر بنی هاشم‌اند که سر بریده

می شوند! بدانچه می گویم، دل استوار بدار. دیگر فرماندهان را پیوست وی کرد. برای مهدی نامه نوشت و او را فرمود که خَزِیْمَةَ بن خازم را گسیلِ اهواز گرداند. او خزیمه را همراه چهار هزار سواره روانه اهواز کرد که با مغیره جنگ آغاز نهاد و مُعَیْزَه به بصره باز آمد و خزیمه شهر اهواز را سه روز برای سربازانش «روا» گرانید.^۱

۱. در روزگارهای باستان، چنین کاری، از پیشامدهای «عادی» و معمولی جنگ بود که فیروزمندان با شکست خوردگان می کردند. شیوه کار چنان بود که فرمانده سپاه پیروز، به سربازان خود می گفت: این شارسان را چنین و چنان روز (بیشینه سه تا ده روز) برای شما «روا» گردانیدم. سربازان ددمنش و خون آشام و گرسنه آن روزگاران که همگی به زور به دشت های بی کران و بیابان های بی پایان کشانده می شدند و از نگاه روان شناسی، نهادمانی هارو هیستریک می داشتند زیرا خوراک و پوشاک و نوشاک «بخور و بمیر» اندکی به ایشان ارزانی داشته می شد و از این رو کینه های توده فشرده انباشته به دل می داشتند، به درون شهر می شتافتند و آزمندانه به کشتار و چپاولگری و پرخاشخوری می پرداختند. همه نیازهای خانه ها را از افزارها، زر و گوهر، پول، جامه های گرانبها، هر گونه خوردنی دلپذیر، همه رخت و فرش و نوشیدنی و پوشیدنی و فروختنی و ... جز آن را سنگدلانه می ربودند و به گفته روان بر زبان توده مردم: «خانه را با جاروب آهنین جاروب می کردند». آنگاه به جان بانوان و دختران جوان زیبا (حتی دارای چند سالگی و نیز چند ماهگی) می افتادند و از بام تا شام، به سان سگ های هار به ایشان بی حرمتی می کردند و از ایشان کام بر می گرفتند. سپس نوبت بیرون ریزی و تهی سازی غریزه های درندگان فرا می رسید و آنان هر چه می توانستند، کشتار و کشتار می کردند. مگر یک بار چنان شد که سربازی به خانه ای آمد و پس از کشتار و چپاولگری و بی حرمتی به بانوان، روی به گهواره ای آورد که در آن کودک شیرخواره ای میان بیداری و خواب، دست و پا می زد و بازی می کرد. نیزه خود را بر دهان کودک نهاد. کودک نخست پنداشت پستانک است؛ از این رو لبخندی زد ولی سرباز نیزه را چنان فرو برد که از پشت سر کودک به در آمد. دیرتر این داستان را برای فرمانده خود گزارش داد و گفت: از خنده نخستین و جان کندن سپسین بچه، مرا دل بر وی بسوخت. فرمانده گفت: چرا بر زاده دشمن دل بسوزاندی؟ بی درنگ سرش بیژید.

در روزگار خجسته ما به ویژه پس از نگاهشته شدن و پراکندن «آگهانه جهانی حقوق مردم» و این همه سازمان های پاسداشت حقوق بشری، نیز در پی استوار شدن همایش ژنو (کنوانسیون ژنو) این کارها بسی کم تر گشته است. آری، هنوز جنایت های هولناک و بزهکاری های هراسناک، نیز کشتارهای گروهی فراوان است، ولی به هیچ روی در خور سنجش با گذشته نیست. هر کس از هر دیدگاهی بگوید: «امروزه وضع بدتر از گذشته است» یا واپسگرایی و کودن و گول و نابخرد و نادان است یا جاسوس سازمان های تبهکاری ←

گسستگی‌ها از هر کران، از بصره، اهواز، پارس، واسط، مداین و سواد، پیایی بر کار منصور باریدن گرفتند و در کنار او شهر کوفه با صد هزار شمشیرزن بود که یک فریاد را می‌بیوسیدند تا مانند دریا بجنبند و بخروشند و بنیاد عباسیان، دزدان انقلاب سراسری جهان اسلام را براندازند. چون گزارش‌های گوناگون به نزد او رسیدن گرفتند، این سروده را از گفته دیگران برخواند:

وَ جَعَلْتُ نَفْسِي لِلرُّمَاحِ دَرِيَّةً إِنَّ الرَّئِيسَ لِمِثْلِ ذَاكَ قَعُولٌ

یعنی: جان و تن خود را برای نیزه‌ها زرهی گردانیدم. همانا سروران‌اند که چنین کارها توانند کرد.

آنگاه او بر هر پهنه‌ای، سنگ شایسته آن را افکند. منصور پنجاه روز در نماز-گاهش ماند و در آنجا همی خسبید. به گاه برمی‌نشست و بر تن پشمینه‌ای رنگین و چرکین می‌داشت که نه آن را می‌شست نه دیگر می‌کرد و نه از نمازگاه بیرون می‌آمد. جز اینکه چون در برابر مردم پدیدار می‌شد، جامه سیاه می‌پوشید و چون از ایشان روی برمی‌گرداند، به همان هنجار بازمی‌گشت. از مدینه دو زن جوان زیبا برایش به ارمغان آوردند که یکی فاطمه دخت محمد بن عیسی بن طلحة بن عبیدالله بود و دیگری ام‌کریم دخت عبدالله از پدر خالد بن اسید. او هیچ بدین دو ننگریست. به او گفتند: دو دختر زیبا بدگمان شده‌اند [که تو را مردی نمی‌جنبند]. گفت: امروز هنگام پرداختن به زنان زیبا نیستم و من راهی به سوی آنها ندارم تا بنگرم که سر ابراهیم را برای من به ارمغان آورده‌اند یا سر مرا برای وی.

حجاج بن قتیبه گوید: چون گسستگی‌ها از هر کران در کار منصور پدیدار شدند،

→ جهانی. «فرگشت» (تکامل) طبیعی و اجتماعی، یک آیین مندی و ناموس خدشه‌ناپذیر یزدانی و اهورایی است. بشریت، آینده‌ای شاد و شکوهمند و شیرین در پیش دارد. این را دانش استوار ساخته است. به گفته هیوبرت ریوز (یکی از فیزیک‌دانان بزرگ کانادایی) ما چهل میلیارد سال دیگر بر این گوی خاکی خواهیم زیست (پیام یونسکو، آذر ۱۳۷۲ خ). در درازای چهل سال گذشته، دانش و تکنولوژی این همه پیشرفت کرده است که می‌بینید. تا خود در چهل میلیارد سال آینده چه باشد! همه این باورهای تباه، خرافات، موهومات، افسون، جادو، طلسم و سازمان‌های گسترده کودن‌پروری، برای همیشه بر باد خواهند رفت و نیست و نابود خواهند شد و فراموش گشته از یاد رفته خواهند گشت.

برای درود گفتن بدو، به نزدش رفتم و دیدم که گزارش‌های اهواز و پارس و بصره را برایش آورده‌اند و سپاهیانِ ابراهیم انبوه گشته‌اند و در کوفه صد هزار پیکارمند در کنار لشکرگاهِ اویند و فریادی را می‌بیوسند که بر سرش تازند. او را دیدم که هوشیار و چابک و آماده‌گشودنِ کارهایِ گرانی است که بر وی گرد آمده‌اند؛ و مردانه در برابرِ ناگواری‌ها ایستاده است و آن را همی‌سنجد و برآورد کند. در برابرِ آنها به خوبی ایستادگی کرد و به زانو در نیامد. او چنان بود که پیشینیان گفته‌اند:

نَفْسٌ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامًا
وَ عَظْمَةٌ الْكَرِّ وَالْإِقْدَامَا
وَ صَيْرَتْهُ مَلِكًا هُمَامًا

یعنی: جان و روانِ عصام بود که او را به سروری رساند و او را پیشتازی و پیشروی آموزاند و او را پادشاهی آزاده گرداند.

آنگاه منصور، عیسی بن موسی را با پانزده هزار مردِ جنگی به نبردِ ابراهیم فرستاد و بر پیشاهنگانِ وی حُمَید بن قُحطَبَه را با سه هزار جنگجو گمارد و چون او را بدرود گفت، به وی فرمود: این بدسگالان یعنی اختربینان، گمان می‌برند که چون تو با ابراهیم دیدار کنی، سپاهیانِت یورشی آورند و تو را با وی گلاویز گردانند و آنگاه به نزد تو باز آیند ولی فرجامِ کار، تو را باشد.

چون ابراهیم گسیل گشت، شبانه آغاز به پیشروی کرد و در دلِ شب در میانِ سپاهیانِ خود به گردش پرداخت و آوازهای تبیره شنید. دیگر باره همان کرد و همان به گوش وی رسید. گفت: امید نمی‌برم ارتشی که در میان آن چنین ساز و دهل نوازند، بدان چشمِ پیروزی بدوزند. در راه از او شنیدند که سروده‌های قطامی را با خویش در زیر لب همی‌بازگو کند:

أُمُورٌ لَوْ تَدَبَّرَهَا حَلِيمٌ
وَ مَعْصِيَةُ السَّقِيبِ عَلَيْكَ مِمَّا
وَ خَيْرُ الْأَمْرِ اسْتَقْبَلَتْ مِنْهُ
وَ لَكِنَّ الْأَدِيمَ إِذَا تَفَرَّى
إِذَا لَنْهَى وَهَيَّبَ مَا اسْتَطَاعَا
يَزِيدُكَ مَرَّةً مِنْهُ اسْتِمَاعَا
وَ لَيْسَ بِأَنْ تُتَّبِعَهُ اتِّبَاعَا
بَلَى وَ تَعَيُّبًا غَلَبَ الصَّنَاعَا

یعنی: کارهایی است که اگر فرزانه‌ای آن را نیک بنگرد، خویشتن‌داری کند و تا آنجا که می‌تواند، پرهیز روا دارد. نافرمانیِ دوستِ مهربان در این کارهایِ گران و

دیدن پیامدِ بد آن، بیش‌تر وادارت می‌کند که گفتارِ وی بنیوشی و در راهِ کاربردِ اندرزهایِ نیکِ وی هر چه بیش‌تر بکوشی. بهترین کارها آن است که تو به پیشوازِ آن روی نه آنکه در پیِ آن روان گردی. ولی چون گلیم بفرساید و پاره پاره آید، رفوگریِ آن به دشواری گراید.

دانستند که از روانه شدنِ پشیمان است.

دیوانِ او صد هزار سپاهی را آمارگیری کرده بود. گویند: به هنگامِ ره سپردن، بیش از ده هزار تن با او نبودند. در راه به او گفتند که جز راهِ انجامنده به عیسی را در پیش گیرد و آهنگِ کوفه کند که برای منصور استوار نیست و کوفیان با جان و دل به او می‌پیوندند و برایِ منصور برون رفتی به جز حُلوان باز نمی‌ماند. او نپذیرفت و نکرد. به وی گفتند که بر سپاهیانِ عیسی شبیخون زند. گفت: نمی‌پسندم که جز پس از هشدارِ شبیخون زنم.

یکی از کوفیان خواست اندرزش دهد که به کوفه گراید و مردم را به فرمانبریِ خود بخواند. گفت: نخست ایشان را در نهران به فرمانبریِ خود می‌خوانم و آنگاه فراخوانِ آشکارا می‌سازم. چون منصور آوایِ شورش از کوفه بشنود، هیچ از حلوان روی بنگرداند. از این رو با «بشیرِ اندرزگویِ جهانگرد» رای زد. او گفت: اگر بدانچه می‌گویی دل استوار بداریم، تواند بود که اندیشه‌ای در خورِ سنجیدن باشد. ولی از این آسوده نیستیم که گروهی از ایشان به تو پیوندند و آنگاه منصور سوارکارانِ جنگی را بر سرِ ایشان فرستد و بی‌گناهان و خردسالان و زنان را کشتارِ همگانی کند و این کار مایه‌گناه و ننگ باشد. کوفی گفت: چنین می‌بینم که برایِ پیکار و کشتار با منصور بیرون آمده‌اید و آنگاه از کشته شدنِ مردمِ ناتوان و زنان و کودکان پرهیز می‌دارید! مگر نه این چنین بود که پیامبرِ خدا (ص) به جنگ بیرون می‌شد و سپاهیان به کشتارِ مردمان گسیل می‌فرمود و چنین پیشامدها رخ می‌نمود؟ بشیر گفت: آنها ناباوران بودند و اینان مسلمانانند!^۱

۱. در اینجا هم حق با ابراهیم است و هم با رایزنانِ او. به راستی که برپا کردنِ ترازمندی میانِ پایه‌های اخلاقی و کشتارهایِ گروهی، کاری بی‌اندازه باریک، نازک، دشوار، پیچیده، گران، گیج‌کننده، فرساینده، مغز و اعصاب و ستوهنده فیلسوفان و دانشوران و رهبران و ←

→ پیشوایان و پیامبران است. فیلسوف روزگار ما ژان پل سارتر (Jean Paul Sartre) زاده ۱۹۰۵ در نمایشنامه «شیطان و خدا» کوشیده است بخشی از این دشواری را فرا نماید و بر پاره‌ای از آن پرتو بیفکند. ولی کار، میلیاردها بار از این گفت و گوها پهناورتر، ژرف‌تر، گسترده‌تر، تراژدی‌آفرین‌تر، کشنده‌تر و دردناک‌تر است. داشتن «حکومت» آن هم بی‌گزارشگران و خبرچینان و سازمان‌های باورسازی و کودن‌پروری و شایعه‌سازی و دروغ‌پراکنی و شیوه‌های آوازه‌گری و دروغ‌پردازی و دماغوژی و مردم‌فریبی و سازمان‌های سرکوبگری و کارشناسان شکنجه‌گر، همان می‌شود که علی بن ابی‌طالب داشت و دوست و دشمن (حتی دانشمند فرزانه فیلسوف بزرگی مانند پسرعمویش عبدالله بن عباس و دیگران) زبان به اندرز و آنگاه نکوهش وی گشودند و در روزگار ما کسانی مانند خاورشناسان باختری (لامنس، بولهاوزن و حتی از روی مهربانی و دلسوزی کسانی مانند ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی) کلک به دست گرفتند و به ارزیابی وی پرداختند و گاه گفتارهای ناخوشایند، از اندازه درگذراندند. از آغاز تاریخ جهان که در سراسر گیتی من خوانده‌ام، تا آینده بسیار دوری که من پیش‌بینی می‌کنم، این تراژدی خواهد پایید. و دریغا که این، چه فاجعه دردآور هراسناکی است!

اینک نگاهی فلسفی و سراسری به این چشم‌انداز بیفکنیم: انسان است و گیر کرده در لای منگنه‌هایی فراتر از تاب و توان بزرگ‌ترین و نیرومندترین آدمیزادگان: ژن‌های انباشته از ته‌نشست‌های روزگاران خونخواری، مغزی آکنده از میلیاردها شنیده‌ای که بزرگ‌ترین دانشوران توان سامان‌دهی‌اش ندارند، روحیه‌ای آغشته یا آلوده به میلیون‌ها گره‌کور ناگشودنی، دلی مالا مال از هزاران هزار گونه دلستگی و بی‌زاری، انواع بیماری‌های پیکری و روانی، دارایی فراوان که تباه‌کننده سراسری است و ناداری بیشینه قطعی همه مردمان گیتی که زاینده شماره‌هایی کیهانی از شوربختی‌هاست، زیبایی خیره‌کننده برای زن که مانند نارنجکی ضامن کشیده است هر لحظه آماده ترکیدن و ترکاندن همه چیز در پیرامون خود، بی‌بهرگی کامل زنی از هر گونه زیبایی (شاید ویژگی بیشینه بانوان) که آفریننده گونه گونه دلسردی و نگرانی و افسوس و دریغ و آه و دردمندی است، نیازهای بی‌اندازه که به هیچ کدام امید برآورده شدن اگرچه اندک نمی‌توان بست، اختلافات دینی و مذهبی و نژادی و قومی و زبانی، عشق‌های ناکام، آرزوهای بر باد رفته، آرمان‌های سوخته، دردهای ناگفتنی انسان که حتی نمی‌خواهد با «خودش» در میان بگذارد، غرایز بسیار پرفشار، رسوایی، بی‌آبرویی، تضاد، ناسازگاری، تناقض، گدامنشی سپهر، ستیز روزگار، ورشکستگی‌ها، درماندگی‌ها، بد آوردن‌ها، تشنج‌های خانوادگی، سرکوب و قهر اجتماعی، قانون‌های ناسنجیده زورگویانه ناقص و نارسا، اختلافاتی که هیچ قاضی و داوری به جز خدای عالم الغیب والشهادة نمی‌تواند دادگرانه در باره آن رأی صادر کند و حکم بدهد و ... خلاصه زهر و فشار و ←

ابراهیم در پی رایِ خویش روان گشت و رفت و در باخْمَرَا فرود آمد و دوری اینجا از کوفه شانزده میل می بود و او در برابر عیسی لشکرگاه زد. سَلْمُ بْنُ قُتَيْبَةَ کس به نزد وی فرستاد و پیام داد: تو خود را با نیروهایت به دشتِ بازکشانده ای و گرامی تر از آنی که چنگالی مرگت به آسانی بریاید. برای خویش کنده (خندق) بکاو تا جز یک راه برای رخنه گری به سوی تو باز نماند. اگر این کار نمی کنی، بدان که ابوجعفر [منصور] سپاهیانش را فریفته است و با گروهی اندک بیرون آمده. همین مانده است که زی پشتِ سپاه شوی و بر او تازی و او را در دام اندازی. ابراهیم، یارانِ خود را فرا خواند و این پیشنهاد با ایشان در میان گذارد. گفتند: ما پیروزمند و چیره ایم و آنگاه برگردِ خویش سنگر بکاریم! به خدا که چنین کاری نکنیم! گفت: پس بیایید تا بر خودِ ابوجعفر تازیم و دستگیرش سازیم. گفتند: چرا؟ او در دستِ ماست و هرگاه بخواهیم، بازداشتش کنیم. ابراهیم به آن فرستاده گفت: آیا می شنوی؟ راهیافته بازگرد.

آنگاه دو سوی رزمنده رده بستند و ابراهیم سپاهیانش را با یک رده یگانه آرایش رزمی داد. برخی از یارانش به او پیشنهاد کردند که ایشان را به گردان های رزمنده بخش کند تا چون گردانی شکست یابد، گردانِ دیگر استوار بماند، زیرا سپاهِ یک رده ای چنان می رزند که اگر پاره ای از آن شکست یابد، دیگر پاره های رزمی را به دنبال خود کشاند. دیگران گفتند: جز به سانِ سربازانِ اسلام، آرایش رزمی به خود نمی دهیم و این همان است که خدای بزرگوار فرموده است: خداوند کسانی را که به راه او پیکار می کنند، چنان دوست می دارد که با «یک» رده همچون دیواری در هم

→ شکنجه بی نهایت و گنجایش و تاب و توان بسیار محدود آدمی. من همه کتاب های بنیادی همه فیلسوفان و همه مذاهب و مکاتب و ادیان و طوایف و مکتب های سیاسی و اقتصادی را خوانده ام آن هم نه هرگز در باره هیچ کدام با روحیه هارو هیستریک. حتی آثار همه سهیونان را که روزی روزگاری با آنها اختلاف سیاسی داشتم. همه را با سمپاتی و از روی انصاف و مهربانی خواندم. با مغزی سرد و قلبی گرم. سر تا پای هستی من مالا مال از خوش بینی به همه انسان یا حتی آنانی است که «بزرگ ترین بزهکاران تاریخ» نامیده شده اند. پرسش این است: آن کدام ریاضی دان و فیزیک دان بزرگ است که بتواند یک «برآیند» از میان همه این فشارها و نیروهای «بی نهایت» و متناقض بیرون بکشاند و ترسیم کند؟

رسته نبرد آزمایشند.^۱

مردم با یکدیگر به جنگ پرداختند و به سختی هر چه بیش تر کارزار کرد و حمید بن قحطبه شکست خورد و مردم با وی شکست یافتند و عیسی همی ایشان را به خدا سوگند داد که بیاید و فرمانبری کنید ولی مردم همی گریختند و روی به سوی او بر نمی تافتند. حمید شکست خورده فراز آمد. عیسی به وی گفت: خدا را، خدا را، فرمانبری می کن. حمید گفت: در گرما گرم شکست، گفت و گو از فرمانبری، جز یاوه سرایی نباشد. مردم روان شدند و با عیسی جز تنی چند نماندند. به وی گفتند: چه باشد اگر از جای خویش بجنبی تا مردم به سوی تو باز آیند و آنگاه با ایشان بر دشمن تازی. گفت: به خداوندی خدا از جای خویش نجنیم تا کشته شوم یا خدا این جنگ بر دست من به پیروزی رساند. به خدا هرگز چنان پیش نیاید که خاندانم به چهره ام بنگرند و مرا «شکست یافته» بیابند و از دشمن شان «گریخته» بخوانند. هر که بر او می گذشت، به وی می گفت: خاندانم را درود فرست و به ایشان بگو: برای شما هیچ «برخی» گرانبهاتر از جانم نیافتم که به راه شما باختم!

در همین میان که او در آن هنجار بود و کس پروای او نمی داشت و او از تاختن های پیاپی فرو نمی گذاشت، جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی از پشت سپاهیان ابراهیم بر ایشان تاختند و دیگر یاران وی که در پیگرد شکست - یافتگان بودند، آگاهی نداشتند تا آنکه برخی از ایشان واپس نگرستند و آتش جنگ را فروزان دیدند و باز آمدند و رو به ابراهیم آوردند و یاران منصور، ایشان را پیگرد همی کردند تا سپاهیان ابراهیم شکست سراسری خوردند. اگر نه جعفر و محمد بودند، شکست یاران منصور، سراسری و پایانی می بود. از کارکرد خدا به سوید منصور این بود که یاران وی در هنگام گریز به رودی رسیدند و پل یا گذرگاهی ندیدند و به ناچار همگی بازگشتند. از آن سو یاران ابراهیم در پس پشت خود کنده ای کاویده، آب در آن افکنده بودند که پیکارشان از «یک» سوی باشد. چون شکست خوردند، آب راه گریز بر ایشان بست و ابراهیم با ششصد پهلوان جنگ آزموده بر جای ماندند. برخی گویند: چهارصد کس بودند. حمید همی با

۱. صف / ۴؛ اِنَّ اللّٰهَ يُجِِبُّ الَّذِيْنَ يُفَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِهِ صَفًا.

ایشان جنگید و همی سرهای بریده را به نزد عیسی فرستاد و بر ابراهیم از تیراندازی ناشناخته، تیری افکنده شد که در گلویش نشست که از جای خود کناره گرفت و گفت: مرا پیاده کنید. او را از بارگی پیاده کردند که همی گفت: فرمان خدا شدنی و انجام یافتنی است.^۱ ما چیزی خواستیم و خدا جز آن را^۲.

یاران و دوستان ویژه اش بر پیرامون او گرد آمدند و از او به پدافند پرداختند و پاسش بداشتند. حمید بن قحطبه به یارانش گفت: بر آن گروه تازید و از جایگاه شان پراکنده شان سازید و آگاه باشید که بر چه کسی گرد آمده اند و با که نرد نبرد می بازید. ایشان بر آنان تاختند و به سختی کارزار کردند و از گرد ابراهیم شان پراگندند و بر او دست یافتند و سرش بریدند و نزد عیسی آوردند که آن را به ابوکرام جعفری نشان داد. گفت: آری، سر اوست. عیسی پیاده شد و پیشانی بر خاک سود و خدا را ستود و سرش را به نزد منصور گسیل فرمود ولی از این کار سهمناک و سنگین، سخت بفرسود.

کشته شدن او روز دوشنبه پنج شب مانده از ماه ذی قعدة ۱۴۵ / ۱۴ فوراً ۷۶۳ م بود. زندگی وی به ۴۸ سال بر آمد. از هنگام بیرون آمدن تا روز کشته شدنش، سه ماه پنج روز کم، به درازا کشید.

برخی گویند: انگیزه شکست خوردنش این بود که چون لشکریان منصور دودانگی را در هم شکستند و به پیگرد ایشان پرداختند، آواز دهنده ابراهیم ایشان را آواز داد: گریخته را پیگرد نکنید. ایشان بازگشتند. چون یاران منصور ایشان را بازگشتگان دیدند، شکستگان شان پنداشتند و سر در پی ایشان گذاردند و شکست روی نمود.

گزارش نخستین بار که در باره شکست ارتش منصور به وی رسید، آهنگ آن کرد

۱. احزاب / ۳۸؛ وَ كَانَ امْرَأَهُ قَدْرًا مَقْدُورًا.

۲. گویند (و این در نهج البلاغه نبشته است) که سرور خدا گرایان علی (ع) فرجام کار ابراهیم را پیش بینی کرد و فرمود: يَأْتِيهِمْ سَهْمٌ غَرِبٌ تَكُونُ فِيهِ مَيْتَةٌ. يَأْبُوسَ الرَّامِي، سَلَّتْ يَدَاهُ وَ وَهَتْ عَضْدَاهُ. یعنی: تیری از تیراندازی ناشناخته بر وی گشاد می شود که پیک مرگ با او بر سرش می آید. ای وای و نفرین بر آن تیرانداز! دو دست و دو بازویش سست باد و چلاغ و دو چشمانش کور و بی چراغ!

که روی به ری آورد. نوبختِ اختربین به نزد وی آمد و گفت: ای سرورِ خداگرایان، پیروزیِ پایانی از آنِ توست و ابراهیم به زودی کشته خواهد شد. منصور از او نپذیرفت. در همان هنگام که در این گفت و شنفت بود، گزارش کشته شدنِ ابراهیم به وی رسید. این سروده را از گفتهٔ دیگران برخواند:

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّدَى كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرِ

یعنی: چوبدستی بیفگند و در جایگاه خویش آرام گرفت چنان که پوینده از راه دور فراز آمد و دیدگانش به نگرستنِ خان و مان شاد گردید.

منصور هزار جریب (۶۷۵۰۰۰ متر مربع) زمینِ گرانبها در کرانهٔ رودٔ حُوَیْزَه به نوبختِ اختربین ارزانی داشت.

سرِ ابراهیم را به نزد منصور آوردند که آن را در پیش رویِ خود نهاد. چون به درستی بدید، به درد بگریست تا سرشکِ دیدگانش بر چهرهٔ ابراهیم افشانده گشت. سپس گفت: به خدا سوگند که من این را خواستار نبودم ولی سرنوشت چنان کرد که من گرفتارِ تو گشتم و تو گرفتارِ من. آنگاه بارِ همگانی داد و به مردم دستوری بخشید. چنان بود که هر آینده‌ای می‌آمد و ابراهیم را ناسزا می‌گفت و برای خوشامدِ منصور دشنام و پیغاره می‌داد و منصور خویشتن‌دار بود و چهره‌اش همی رنگ به رنگ شد. تا آنکه جعفر بن حَنْظَلَه دارمی به درون آمد و ایستاد و درود گفت و این سخنان بر زبان راند: ای سرورِ خداگرایان، خدا پاداشِ تو در سوگِ پسرعمویت گران بداداد و او را از آنکه به راستایِ تو کوتاهی کرد، ببخشایاد. در این هنگام بود که رخسارهٔ منصور بشکفت و به او گفت: آفرینا، خوش آمدی ای ابو خالد. نزدیک آی و ما را شاد فرمای. مردم دانستند که چنان کاری او را شاد می‌گرداند. سپس چنان همی گفتند.

گویند: چون سرش بر زمین گذاردند، مردی بر چهره‌اش آبِ دهان افگند. منصور فرمود که روی و سر و بینی‌اش با چوب‌گرز بکوفتند و بشکستند و چندان زدنند که بی‌هوش بر زمین افتاد. سپس فرمود که پایش بگرفتند و بیرونِ کاخ افگندند.

باز گویند: یک روز منصور به سفیان بن معاویه (کشندهٔ ابراهیم) نگریست و او را سواره دید و این چندی پس از کشته شدنِ ابراهیم بود. گفت: شگفتا از کارِ خدا، چه

گونه این روسپی زاده از چنگال من می‌گریزد.
داستان ابراهیم به پایان آمد. خدا از او خوشنود باد.

یاد چند رویداد

در این سال، ترکان و خزران در «باب ابواب» سر به شورش برداشتند و گروه فراوانی از مسلمانان را در ارمنستان کشتار کردند.

حج را در این سال سری بن عبدالله بن حارث بن عباس با مردم بگزارد. او فرماندار مکه بود.

فرمانداران اینان بودند: بر مکه سَری بن عبدالله، بر مدینه عبدالله بن ربیع، بر کوفه عیسی بن موسی، بر بصره سلم بن قتیبه باهلی، بر دستگاه دادگستری آن عبّاد بن منصور و بر مصر یزید بن حاتم.

در این سال منصور، مالک بن هَیثم را از فرمانداری موصل برداشت و پسرش جعفر بن ابی جعفر منصور را بر آن گماشت و حرب بن عبدالله را که از فرماندهان بلندپایه‌اش بود، با او روانه فرمود. او خداوند «حریبه» بغداد بود. وی در پایین شهر موصل کاخی ساخت و در آنجا به زندگی پرداخت. هنوز آنجا را «کاخ حرب» می‌خوانند.

هم در این سال زبیده دخت جعفر، زن هارون رشید بزاد.
در آنجا به روزگار ما روستایی است که دارایی ما بود و ما در آنجا خانگاهی برای صوفیان ساختیم و ده را وقف آن کردیم. پیشینه این نبشتار («کامل») را در این روستا در خانه خویش گرد آوردیم. این، پاک‌ترین و خوش‌ترین جاهاست. نشانه‌های کاخ هنوز نمودار است. پاک است خدایی که پایدار می‌ماند و گردش روزگار بر او نشانی به یادگار نمی‌گذارد.

مردگان این سال اینان بودند: عمرو بن میمون بن مهران، حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، که مرگش در زندان منصور بود زیرا او را در مدینه دستگیر کرد چنان که این را یاد کردیم و او عموی محمد و ابراهیم بود، عبد ملک بن ابی سلیمان عَزَمی، یحیی بن حارث ذماری در هفتاد سالگی، اسماعیل بن ابی خالد بجلی، ابوشهید حبیب بن شهید وابسته آزدیان.

رویدادهای سال صد و چهل و ششم هجری (۷۶۳ میلادی)

کوچیدن منصور به شهر بغداد و چگونگی ساختن آن

در این سال، در ماه صفر / آوریل ۷۶۳ م، ابو جعفر منصور از شارسان ابن هبیره به شهر بغداد کوچید و در راه پایان دادن به ساختمان آن کوشید. به هنگام یاد کردن رویدادهای سال ۱۴۵ ق / ۷۶۲ م انگیزه منصور برای ساختن بغداد را فرامودیم و اکنون به کار ساختن آن می پردازیم.

چون منصور آهنگ استوار کرد که بغداد را بسازد با یاران خویش به کنکاش در نشست که خالد بن برمک نیز در آن انجمن بود و او هم ساختن آن را استوار بداشت و نگاره آن را بنگاشت. با وی رای زد که مداین و «ایوان خسرو» را ویران کند و سازه‌های ساختمانی آن را به بغداد آورد. خالد گفت: چنین رای نمی‌دهم زیرا نمودگاری از نمودگاری اسلام است که بیننده با دیدن آن پی می‌برد که خداوندان آن، با انگیزه‌ای از انگیزه‌های این جهانی نمی‌توانسته‌اند از آن رانده شوند بلکه این، کار کیش و آیین و دارای انگیزه‌های آهورایی و فرمان یزدانی می‌بوده است. از آن گذشته، نمازگاه علی بن ابی طالب در آنجاست. منصور گفت: نه چنین است؛ ای خالد، باز شور و شیدایی دوستان ایرانی‌ات به این گفتارت واداشته است! فرمود که نخست «کاخ سپید» را ویران کردند و سازه‌های آن را به شهر بغداد آوردند. او در آنها نگرست و دید که هزینه‌ترابری آنها از بهای آهن بیش‌تر می‌شود. خالد را خواند و آن را به آگاهی وی رساند. گفت: ای سرور خداگرایان، پیش‌تر بر آن بودم که چنین کاری نکنی، ولی چون کردی، بر آنم که ویرانش گردانی تا نگویند: از ویران کردن

آنچه دیگران ساخته‌اند، واماندی.

دروازه‌های شهر واسط را برگرفت و بر بغداد نشانند. در دیگری را از شام آوردند و دیگری را از کوفه که خالد بن عبدالله قسری بساخته بود. شهر را چنبره‌واره^۱ ساخت تا برخی از مردمان بیش از دیگران به دربار شاه نزدیک نباشند. دو بارو برای آن برآورد که باروی درونی از برونی بلندتر بود. کاخ پادشاهی را در میان آن و مزگت آدینه را در کنار کاخ ساخت.

نگاره مزگت را حجاج بن آرطاة ساخت که راستای نماز^۲ آن یگراست نبود و نمازگزار ناچار می‌شد زی کاخ گراید و به دروازه بصره روی آورد زیرا آن را پس از کاخ ساخته بودند و سوی کاخ یگراست به سوی راستای نماز نبود.

خشتی که ساختمان‌ها را با آن می‌ساختند، یک گز در یک گز بود. چون ویرانش کردند و سنجیدند، سنگینی هر خشت صد و شانزده رطل (کیلوگرم ۲۰۷/۰۶۵=۱۱۶×۱۷۸۵؟) بود^۳. کاخ‌های شماری از فرماندهان و دبیران منصور، درهای گشوده به پهنه مزگت می‌داشت. عمویش عیسی بن علی از او دستوری خواست که بگذارد از «دروازه کلان»، سواره به درون کاخش رود. منصور دستوری نداد. عیسی گفت: مرا آبکشی در شمار آور. منصور فرمود که درهای کاخ‌ها را از درون دروازه کلان به ایوانچه‌های بیرون مزگت و کاخ بگردانند.

بازارها در درون شهر بودند. یک بار فرستاده پادشاه روم بدانجا آمد و منصور فرمان داد که او را در شهر بچرخانند. منصور پرسید: چه گونه‌اش دیدی؟ گفت: ساختمانی زیبا دیدم ولی دشمنانت را که بازاریان‌اند، در کنارت یافتم. چون فرستاده بازگشت، منصور فرمود که ایشان را به پهنه کرخ بیرون رانند. برخی گویند: از آن رو بیرون‌شان کرد که بیگانگان بدان راه می‌یافتند و بسا که در

۱. چنبره‌وار، گرد، دایره‌وار. ۲. راستای نماز: قبلة.

۳. فرهنگ‌نویسان از دیرباز در باره اندازه سنگ و درازی و پهنی و یکان‌های آن مانند خبّه، درم، دینار، اوقیه، صاع، مُد، میل، قیراط، نخود، رطل، جو، گندم، گز، فرسنگ و ... مشقال گفته‌هایی بس ناهمساز و نسنجیده برنشته‌اند. سنگینی «رطل» را ۲۱۱، ۴۰۷، ۴۴۹، ۴۶۲ و ۱۷۸۵ گرم یاد کرده‌اند که همگی از روی برآورد و گمان و بی‌پایه است.

آن می خفتند. از این رو، برآورد کرد که شاید گزارش چینان^۱ در میان ایشان باشند. گویند: منصور در پیگرد پیروان ابراهیم بن عبدالله بود و آنان را پی جویی می کرد و ابوزکریا یحیی بن عبدالله شهریان بغداد بود که گرایش به ابراهیم داشت. او گروهی از فرودستان را فراهم آورد که بر منصور شوریدند و آوازاها به ناسزای او بلند کردند. آرامشان کرد و ابوزکریا را گرفت و کشت و بازارها را بیرون فرستاد. کسان در باره سبزی و میوه فروشان با او سخن گفتند. فرمود که در هر بازاری تنها یک سبزی و میوه فروش باشد که سبزی و سرکه بفروشد و بس.

پهنای راه را چهل گز کرد.

هزینه ساختمان بغداد، مزگت‌ها، کاخ‌ها، برزن‌ها، بازارها، کنده‌ها و دروازه‌های آن چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه (۴۰۰۰۸۳۳) درم برآمد. مزد استاد دای‌گر در یک روز یک قیراط^۲ (چهار جو و چهار دانه) سیم و مزد روزکار^۳ دو دانه

۱. گزارش چین: جاسوس.

۲. قیراط: واژه‌ای یونانی (Keration) که تازی شده است و فرانسوی آن کارا (carat) و انگلیسی آن کارات (carat) است.

۳. شگفت آنکه واژه «روزکار» به همین گونه در متنی عربی آمده است. فرهنگ‌های باستانی عربی را که بنگرید، واژه‌های فارسی بسیار بیش‌تری در زبان عربی از واژگان عربی در فارسی می‌یابید. این، گواهِ یاری‌رسانی بسیار ژرف و گستردهٔ ایرانیان به علوم دینی، ادبیات، کلام، فلسفه، عرفان، تصوف، فقه، حدیث، تفسیر، تاریخ، جغرافیا، هنر، موسیقی، نگارگری، ریاضیات، پزشکی، شیمی، فیزیک، داروشناسی و همهٔ رشته‌های دیگر تمدن و فرهنگ عربی است. همهٔ این رشته‌ها را ایرانیان پایه‌گذاری کردند و پروردند و به برادران عرب خویش ارزانی داشتند. خود از بنیاد، فرهنگ و تمدن عربی از نگاه زمانی، هنگامی به چکاد شکوفایی آن رسید که ایرانیان به روزگار ۵۲۴ سالهٔ فرمانرانی عباسیان، سررشته‌دار همهٔ کارهای امپراتوری عربی بودند و از نگاه جایگاه، در کنار و پیرامون پای‌تخت چند هزار سالهٔ ایرانیان به اوج بالندگی رسید. نخستین تفسیر قرآن گرامی را یک ایرانی نوشت که محمد بن جریر گیلکی طبری بود و همو نخستین تاریخ عرب و اسلام را نگاشت. پس از آن بهترین تفسیرهای قرآن کریم را ایرانیان پدید آوردند: تبیان از توسی، تفسیر کبیر از امام فخرالدین رازی، کشاف از جارالله زمخشری، ابوالفتح رازی، فتح‌الله کاشانی، مجمع‌البیان از طبرسی و ... المیزان از آیت‌الله علامه سید محمدحسین طباطبایی؛ حدیث‌های پیامبر (ص) و امامان (ع) را همگی ایرانیان گرد آوردند: صحاح سته از: محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج نیشابوری، سلیمان بن اشعث سیستانی، محمد بن یزید ماجهٔ قزوینی، عبد ←

بود. چون کار به پایان رسید، سرکارگران را به شمارگری کشید و هر چه را از ایشان افزون آمده بود، از آنان باز گرفت. حتی خالد بن صلت را پانزده درم وام به گردن ماند که وی را به زندان افکند و آن را از او ستاند.

→ رحمان بن علی بن شعیب، محمد بن عیسی ترمذی؛ «اصول اربعه» شیعیان همگی از ایرانیانند: کافی از کلینی، تهذیب از محمد بن حسن بن علی توسی، استبصار از همو، مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْقَفِيه از ابن بابویه قمی؛ فلسفه عربی همه‌اش از ایرانیان از فارابی و ابوعلی سینا تا خواجه نصیرتوسی، فخرالدین رازی، میرداماد، خاندان دشتکی، صدرالدین شیرازی، هادی سبزواری، علامه محمدحسین طباطبایی و استاد شهید مرتضی مطهری؛ نخستین تاریخ ادبیات عرب (آغانی) را ابوالفرج اصفهانی نوشت؛ دستور زبان عربی را سیبویه شیرازی و علی بن حمزه کسایی بنیاد نهادند؛ عرفان، تصوف و کلام (فقط با یک استثنا یعنی ابن عربی) همه‌اش پایه‌گذارده پرورده ایرانیان، جغرافیای عربی همه‌اش نگاشته ایرانیان: المسالک و الممالک از ابراهیم بن محمد فارسی استخری کرخی، با همین عنوان از ملاً عبد رحیم توسی، صُورالاقالیم از احمد بن سهل بلخی، حدود العالم نخستین اثر پارسی، المسالک و الممالک از «پسر خرداده»؛ ریاضیات از عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری، غیاث دین جمشید کاشانی، پزشکی از ابوعلی و محمد بن زکریای رازی نخستین انجام‌دهنده عمل جراحی چشم در جهان (در کاتاراکت)، موسیقی از فارابی تا دانشمند همروزگار ما دکتر مهدی بروکسلی، عروض و بدیع و قافیه عربی از ایرانیان؛ معانی و بیان عربی همگی از ایرانیان از عبد قاهر گرگانی، یوسف بن ابی‌بکر سکاکی خوارزمی، مسعود بن عمّار تفتازانی خراسانی؛ دایرةالمعارف حدیث شیعی (بحارالانوار) از علامه مجلسی سپاهانی؛ فیزیک و اخترشناسی از عبد رحمان صوفی سپاهانی (۲۹۱-۳۷۶) پدیدآورنده «صورت‌های عبد رحمان» که واینبرگ در شاهکارش «سه دقیقه نخست» با ستایش فراوان از او یاد می‌کند:

Steven Weinberg, The first three minutes, New York, 1977, P.17...

بخشی از پایه‌گذاران فرهنگ و تمدن عربی (از ایرانیان) را استاد فرزانه دانشمند، جناب دکتر قیس آل قیس در یک رشته کتاب‌ها زیر نام کلی «الایرانیون والادب العربی» گرد آورده‌اند که «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» در ۷ مجلد بزرگ (۴۲۰ صفحه‌ای) از ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۰ خ به چاپ رسانده نشر داده است. این، فقط فراگیر سه دانش (علوم قرآنی و حدیث و فقه) است و نویسنده نوید داده‌اند که پایه‌گذاران فرهنگ و تمدن عربی (از ایرانیان) را در ۱۱ دانش دیگر فراهم آورند: تصوف و عرفان، تاریخ، جهانگردی و جغرافی، زبان‌شناسی و فرهنگ‌نویسی، پزشکی، شیمی و داروگری، اخترشناسی، ریاضی، هنر، کلام و ... فلسفه. این ۷ جلد به ۲۹۲۸ صفحه برآمده است.

شورش علاء در آندلس

در این سال، علاء بن نعیت [خ ل: C.P. مرث] یَحْضَبِی از افریقیه به شارسانی در آندلس کوچید و جامه سیاه پوشید و فرمانرانی عباسیان پایه گذارد و به فرمانبری از منصور خواند و در نماز آدینه به نام او سخن راند و کارها بر پایه خواسته‌های ایشان بچرخاند و روزگار به کام ایشان گذراند. شاهزاد عبد رحمان اموی به جنگ او بیرون آمد و این دو در پیرامون شهر سیویل اسپانیا (هیسپالیس) دیدار و کارزار کردند و علاء شکست یافت و عبد رحمان یکی از بازرگانان را فرمود که سری و سرگروهی از یاران بلندآوازه‌اش را به کامونیا (قیروان) ببرند و پنهانی در بازار بیفکنند. آنان چنان کردند. آنگاه آنها را از آنجا به مکه بردند و این در هنگامی بود که منصور در آنجا به سر می‌برد. همراه سرها، پرچمی سیاه و نامه منصور برای علاء بود.

یاد چند رویداد

در این سال سلم بن قتیبه از فرمانداری بصره برکنار شد. انگیزه برکناری‌اش این بود که منصور برای وی نامه نوشت و فرمان داد خانه‌های دوستان و یاران ابراهیم را که با وی برشوریده بودند، ویران کند، و خرمابستان‌های - شان را ریشه کن گرداند. سلم نوشت: با کدام آغازم، خانه‌ها یا خرمابستان‌ها؟ منصور از این پرسمان بی‌جا برآشفست و او را برداشت و محمد بن سلیمان را برگماشت که در بصره شیوه تباہکاری در پیش گرفت و خانه ابومروان و عون بن مالک و عبد واحد بن زیاد و جز ایشان را ویران کرد.

جنگ تابستانی را در این سال جعفر بن حنظله بهرانی سامان داد.

هم در این سال، عبدالله بن ربیع حارثی از فرمانداری مدینه برکنار شد و به جای او جعفر بن سلیمان بر سر کار آمد. وی در ماه ربیع نخست / مه ۷۶۳ م به این شهر در آمد. نیز فرماندار مکه سری بن عبدالله را برکنار کردند و عبد صمد بن علی را به جای وی بر سر کار آوردند.

آیین حج را در این سال عبد وهاب بن ابراهیم رهبر با مردم بگزارد.

نیز در این سال هشام بن عُرْوَة بن زُبَیر درگذشت که برخی گویند: در شعبان سال ۱۴۷ ق / اکتبر ۷۶۴ م بود. طلحه بن یحیی بن طلحه بن عبیدالله تمیمی کوفی نیز در این سال درگذشت.

هم در این سال مالک بن عبدالله خَتَمِی که به وی «مالکِ صوایف» می‌گفتند و از فلسطینیان بود به رزم روم رفت و جنگاوردهای^۱ فراوان برگرفت و بازگشت. چون به پانزده میلی «دروازه رویداد» به جایی به نام «رَهْوَه» رسید، سه روز ماندگار شد و جنگاوردها بفروخت و بهره‌های آن برای کسان و برای خلیفه برگرفت. از آن هنگام، آنجا را «رَهْوَه» مالک خواندند.

نیز در این سال محمد بن سایب کلبی نژادشناس تباردان درگذشت.

۱. جنگاورد (جنگ + آوَرْد: آورده جنگ، به چنگ آمده در جنگ، یافته جنگ): غنیمت.

رویدادهای سال صد و چهل و هفتم هجری (۷۶۴ میلادی)

کشته شدن حرب بن عبدالله

در این سال، استرخان خوارزمی همراه انبوهی از ترکان در پهنه ارمنستان بر مسلمانان تاختند و گروهی از مسلمانان را به سان بندی گرفتار ساختند و از مردم زینهاری نیز کسانی را بندی خویش کردند و به درون تفریس شدند و «حرب» در این زمان ماندگار موصل با چهار هزار پیکارمند بود و پاس آن پهنه در برابر تازش خارجیان می داشت که در «جزیره» به سر می بردند. منصور، جبرائیل بن یحیی و حرب بن عبدالله را به جنگ ترکان گسیل کرد که با آنان کارزار کردند و جبرائیل شکست یافت و «حرب» کشته آمد و شمار فراوانی از یاران جبرائیل جان باختند.

ستاندن پیمان فرمانبری برای مهدی برکنار کردن عیسی بن موسی

در این سال مهدی، عیسی بن موسی بن محمد بن علی را از جانشینی خلیفه برکنار کرد و از مردم برای مهدی محمد بن منصور پیمان فرمانبری گرفت. در باره انگیزه این کار که عیسی خویشان را از جانشینی خلیفه برکنار کرد، به

۱. بندی: اسیر، گرفتار، زندانی. ابومعین حمید دین ناصر بن خسرو یمگانی گبادیانی می گوید:
به رفتن همچو بندی لنگ از آنی که بند ایزی بستست رانت

ناسازگاری سخن رانده‌اند. گویند: عیسی از روزگارِ فرمانرانی «خونخواره دژخیم»^۱ تاکنون، جانشینی خلیفه و فرمانداری کوفه می‌داشت. چون مهدی بزرگ شد و به بار آمد و منصور بر آن شد که بیعت خلیفگی برای وی بستاند، با عیسی بن موسی در باره این کار سخن راند. او عیسی را بس گرامی می‌داشت و بر سویی راست خود می‌نشاند و مهدی را بر سویی چپ خویش. چون منصور با وی سخن گفت که از جانشینی کناره‌گیرد، سر بر تافت و گفت: ای سرورِ خداگرایان، با آن همه سوگندان بر پایه‌رهایبی و آزادی و جز آن که به گردنِ مردمان بستی، چه توانی کرد^۲. راهی به سویی برکناری نیست. منصور از او دلگیر شد و او را از خود براند و تا اندازه‌ای او را خوار داشت و کار بدانجا کشاند که به مهدی پیش از او دستوری می‌داد^۳ که به درون می‌آمد و بر سویی راستِ منصور می‌نشست و آنگاه به عیسی دستوری می‌داد که می‌آمد و بر سویی [چپ] منصور جای می‌گرفت. او نیز کوشید که در سویی چپ منصور ننشیند. منصور کینه‌او به دل گرفت. پس نخست به مهدی دستوری می‌داد، سپس به عمویش عیسی بن علی، آنگاه به عبد صمد بن علی و سرانجام به عیسی بن موسی. گاه این شیوه را پس و پیش می‌کرد جز اینکه به هر روی، پیش از همگی به مهدی دستوری می‌داد.

عیسی در این پندارِ خام بود که آنان را برای نیازی که دارد، پیش‌تر می‌خواند.

۱. خونخواره، خونریز، دژخیم، نامی بود که آنان خود به ابوعباس نخستین «جانشین» از دودمانِ عباسیان دادند و او را «سَقَّاح» خواندند که در پی پیروزی انقلابِ سراسری به رهبری ایرانیان و پیشوای‌شان بومسلم خراسانی، ابوعباس چندان کشتارها از دوست و دشمن کرد که سزای این آوازه‌گردید.

۲. سوگند به رهایبی و آزادی. چنین بود که برای استوار داشتن هر چه بیش‌تر پیمان یا گفتاری، نام خدا می‌بردند و بر خود بایسته می‌کردند که اگر جز آن کنند، همه بردگان‌شان آزاد باشند و همه زنان‌شان به خودی خود، رها گردند. و چون زنان بسیار و بردگان فراوان می‌داشتند و جامعه‌ایشان، فاز تاریخی برده‌داری را می‌گذراند، به این سوگندان سخت پای‌بند می‌ماندند و آن را سوگند به «طلاق و عتاق» می‌خواندند و به سختی (و از ناچاری)، پاس می‌داشتند.

۳. دستوری دادن. چنان بود که مانند امروز در «اطاق انتظار» می‌نشستند و دربان می‌آمد و هر که را شاه خواسته بود، به نام آواز می‌داد و به درون می‌فرستاد.

عیسی همچنان خاموش بود و سینه در جوش و زبانی بسته بی‌خروش^۱. آنگاه روزگارِ عیسی به زبونی بیش گرایید. چنان شد که در بُن دیوار می‌نشست و می‌شنید که آن را با کلنگ می‌کاوند و خاک بر سر و پیکرش می‌افشانند و چوب از آسمانه^۲ فرو می‌افتد که از یک سو کنده شده است تا خاک بر کلاه و جامه‌اش ریزد. به همراهانش که پسرانش می‌بودند، می‌فرمود که از آنجا به کناری روند. خود بر می‌خواست و نماز می‌گزارد و آنگاه به وی دستوری داده می‌شد که با همان هنجار به درون می‌شد و خاک بر سر و جامه‌اش می‌بود و آن را نمی‌تکاند و منصور به وی می‌گفت: ای عیسی، کسی با این هنجار بر من به سانِ تو نمی‌آید که پای تا سرت خاک آلود است و پرگرد و آخال^۳! آیا همه اینها از خیابان است؟ او می‌گفت: اینها را ای سرورِ خداگرایان، در شمار می‌آورم. هیچ گله نمی‌کرد.

منصور، عمویش عیسی بن علی را به نزد وی می‌فرستاد و عیسی بن موسی پند نمی‌گرفت و می‌پنداشت که وی از پیش خود چنین و چنان پیشنهادها می‌کند. گویند: منصور فرمود که عیسی بن موسی را چیزی مرگبار بنوشانند. او آبِ زهرآگین در شکم خویش دریافت و دستوری گرفت که به کوفه بازگردد. منصور به وی دستور داد و عیسی از آن دارو بیمار شد و بیماری‌اش به سختی گرایید^۴ و سپس (که به

۱. لسانِ غیبِ خواجه شمس دین محمد حافظ شیرازی می‌گوید:

گرچه از آتشِ دل چون خم می‌درجو شم مَهر بربل زده خون می‌خورم و خاموشم
۲. آسمانه (asmané): سقف. ۳. آخال: آشغال.

۴. این نکته بسیار مهم را باید بسی زودتر از اینجا می‌آوردم. دیر شد و امروز ناگهان به یاد آمد و نخستین واژه را که پدیدار گشت، بهانه ساختم و به گستردن آن پرداختم: آیا بنویسیم و بخوانیم: گرائید یا گرایید؟ گونه نخستین، غلطی بسیار زشت است و دریغا که مانند همه آیین‌مندی‌های زبان پارسی پاس داشته نمی‌شود. همه آنچه را من در نیشتارهایم و نیشتار کنونی می‌نویسم، بر پایه آیین‌مندی است و به گفته مشهور «تثوری پشت آن خفته است». به هیچ روی جنبه «پسند» یا «سلیقه» ندارد بلکه منطق و دلیل و برهان و قیاسی به سان کوه آهنین پشتوانه آن است. به دو دلیل باید با «ی» نوشته شود:

نخست آنکه: در زبان پارسی در میان واژگان «همزه» نداریم. به هیچ روی نداریم و هیچ واژه‌ای ندارد. همین واژه‌ای که دین‌پیشگان زرتشتی بر خود می‌نهادند، برخی به غلط مؤید می‌نویسند حال آنکه مؤید است و ریشه آن «ماگوپات» (magupat) پهلوی است. دوم آنکه: همه اسم‌های مختوم به «الف» یا «واو» که امروز بدون «ی» نوشته می‌شود، هم در ریشه ←

→ پهلوی خود این مایه را داشته است و هم در گفتار و نیشتر پارسی دری کنونی، در پایان، «ی» دارد؛ چه در فعل یا در «بن مصدر» که با شناسه گرد می آید و دو تا «ی» می سازد و چه در اسم که «ی» پدیدار می شود و اگر «یای» وحدت یا «نسبت» یا «حاصل مصدری» بدان پیوندد، دو تا «ی» پدید می آید: آ، پا، جا، خا، زا، سا ... همه اینها: آی، پای، خای، زای، سای و ... جز آن است. در مصدر با بن مصدری «ین» گرد می آید و در امر با شناسه ای که «ی» دارد. جای پانوشت محدود است و نمی توان استدلال را به گونه شایان و سامان یافته گسترش داد. همه اش می شود آیی، آییم، آید؛ پایی، پاییم، پایید؛ جایی (از جاییدن به معنی جاویدن)، جاییم، جایید؛ خایی (از خاییدن به معنی جویدن که بافت ژاژخایی به معنی بیهوده گویی را از آن داریم)، خاییم، خایید؛ زایی، زاییم، زاید؛ سایی، ساییم، ساید. باز: بو، جو، خو، رو، سو. هیچ کس نمی نویسد: بو خوش، جو کاریز، خو نیک، رو زیبا، سو خاور؛ بلکه: بوی خوش، جوی کاریز، خوی نیک، روی زیبا، سوی خاور. در نتیجه: بویی، جویی، خویی، سویی. نیز هیچ نمی نویسد (شگفتا چه در واژگان پارسی چه بیگانه): آسیاء مرکزی، آمریکاء لاتین، اروپاء باختری، پاء سپید، رضاء خدا، صداء رسا، کربلاء مُعَلَّاً، لاء جامه، ناء نی؛ بلکه: آسیای مرکزی، آمریکای لاتین، اروپای باختری، پای سپید، رضای خدا، صدای رسا، کربلای مُعَلَّاً، لای جامه، نای نی. پس در همه حالات دستوری می شود: آسیایی، آمریکایی، اروپایی، پایی، رضایی، صدایی، کربلایی، لایی و ... نایی.

این پرسمان، در همه زبان های جهان در هزاران میلیارد واژه (به جز پارسی: داغون ترین و خاک بر سر ترین زبان های جهان) پاس داشته می شود که واژه بیگانه، معنی و گونه نیشتری و گفتاری زبان درونی و خودی (زبان مقصد) را فرا می گیرد و از همه جهات و جنبه های دستوری، پیرو زبان مقصد می شود. مثلاً: در نسبت به حضرت امام موسی کاظم، یا موسای پیامبر کلیمیان، یا حضرت رضا، یا: حقیقت، مولی، یحیی، عیسی، سماء، رجاء، ری، هرات و ... جز اینها، باید گفت و نوشت و خواند: موسایی، رضایی، حقیقی، مولایی، یحیایی، عیسایی، سمایی، رجایی، رای و ... هراتی؛ نه موسوی، رضوی، حقیقی، مولوی، یحیوی، عیسوی، سماوی، رجوی، رازی و هروی. چندین عنصر کار می کند و به «اجبار» وامی دارد که چنین باشد: ۱. گونه گفتاری مردم این کشور. ۲. تارهای آوایی ایشان که از روزگار شیرخوارگی بدان خو می گیرند و آن را در همه لهجه ها غیرقابل تغییر می بینیم. ۳. خط و الفبای شان. ۴. جایگاه یا موقعیت واژه در شبکه روابط صدها هزار واژه زبان این کشور که آن واژه بیگانه به کلی در همه اینها هضم و حل می شود. فقط و فقط در زبان عربی است که در جاهای ویژه، «الف قلب به او یا یاء می شود». ما اصلاً در فارسی پدیده ای به نام «اعلال» به هیچ روی نداریم که چیزی بر آن بار شود یا نشود. نیز در واژگان برگرفته از فرانسه، ما «ان نازل» و «هاش موته» نداریم. پس با خط درشت می خوانیم و می نویسیم هیدروژن و آپارتمان (ن ن ...)

نزدیک مرگ رسیده بود)، بهبود یافت.

عیسی بن علی به منصور گفت: پسر موسی، خلافت را برای پسر خود موسی می‌بیوسد و این پسر اوست که از کناره‌گیری بازش می‌دارد. به وی گفت: او را بترسان و بهراسان. عیسی بن علی در باره این کار با او به گفت و گو در نشست و بيمش داد. موسی بن عیسی بن موسی ترسید و به نزد عباس بن محمد آمد و گفت: ای عمو، من می‌بینم که پدرم چه مایه آزار می‌بیند تا این کار از گردن فرو افکند. او را با هر کار زشت و ناشایستی می‌آزارند. یک بار بيمش می‌دهد و یک بار دستوری دادن به وی را واپس می‌افکند و یک بار دیوار بر سرش ویران می‌کند و بار دیگر زهرش می‌چشانند. پدرم به این کارها هیچ پروا نمی‌دهد و این کار هرگز راست نمی‌آید. ولی راهی هست که شاید از آن روان گردد و گرنه هرگز فرمان منصور نپذیرد. گفت: چه باشد؟ گفت: سرور خداگرایان به او روی آورد و گوید و من گواه باشم: همی دانم که تو این کار از مهدی دریغ نمی‌داری و برای خودت نمی‌خواهی زیرا کهنسالی و روزگار تو به درازا نمی‌کشد. از آن رو دریغ می‌داری که آن را برای پسرت می‌خواهی. آیا از من می‌بیوسی تا کار برای پسرت روا دارم که پس از پسرم خلیفه شود؟ هرگز. به خدا که هرگز این کار نخواهد شد و من بی‌چون و چرا بر پسرت بتازم و تو بیننده آن باشی تا از او نومید گردی. اگر چنین کند، تواند بود که پدرم آنچه را از او خواسته می‌شود، بپذیرد.

عباس به نزد منصور آمد و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت. چون در نزد او گرد آمدند، آن را بر زبان آورد و عیسی بن علی گواه آن انجمن بود. برخاست که بیرون رود و بشاشد. موسی بن عیسی به پسرش موسی فرمود که برخیزد و جامه او بگیرد و برایش فراهم آورد. با وی برخاست. عیسی بن علی به او گفت: پدرم برخی ات باد! پدری برخی ات باد که تو را بزاد! به خدا سوگند، من به خوبی می‌دانم که در این

→ زیرا اغلب «اجبار» پیش می‌آید که واژه اضافه شود و به صورت «آپارتمان من» درآید، حال آنکه این اجبار شاید هرگز برای فرانسوی پیش نیاید، زیرا می‌نویسد و می‌خواند: *mon appartement*

همه زبان‌های جهان «بیگانه‌گریز» اند و تنها پارسی است که بیگانه‌پرست و خودباخته است.

کار پس از شما دو تن، هیچ کامی نباشد و شما سزاوارتر برای آنید. ولی مرد فریفته آن چیزی است که شما شتابان آنید. موسی [با خود] گفت: این مرد مرا بر هم‌آوردش دست بگشاد. به خدا سوگند که بی چون و چرا او را بکشم! چون آن دو بازگشتند، موسی آن را آرام و نهان به پدرش رساند. از او دستوری خواست که آنچه را شنیده است، به منصور بازگوید: پدرش گفت: نفرینا بر این که نکوهیده اندیشه‌ای و روشی است! عمویت تو را بر رازی استوان (امین) بداشت که می‌خواست آن را به سانِ رازی سرپوشیده بداری و تو آن را مایه درد سر او می‌کنی. هرگز به هیچ روی، این را کسی از تو نباید شنید. به جایگاهت بازگرد.

چون به جایگاهش بازگشت، منصور به ربیع فرمان داد که از جای برخاست و به سوی موسی شد و او را خواست با بند شمشیر خفه کرد و موسی همی فریاد زد: خدا را، خدا را در باره خون من ای سرورِ خداگرایان! عیسی چه باک دارد که مرا بکشی چه او ده و اندی فرزند نرینه دارد. منصور پیوسته می‌گفت: جانش بستان ربیع! ربیع چنین فرا می‌نمود که می‌خواهد خفه‌اش کند، ولی به نرمی با او کار می‌کرد و موسی فریاد می‌کشید. چون پدرش این را دید، گفت: به خدا سوگند، ای سرورِ خداگرایان که نمی‌پنداشتم کار تو در باره جانشین کردنِ پسر تو به این همه رفتارها بکشد! از او دست بدار که من همه کسان این انجمن، هم خودت را گواه می‌گیرم که همه زنانم رها باشند و همه بندگانم آزاد و همه دارایی‌هایم بر باد اگر فرمانبر هر کسی نباشم که تو می‌خواهی خلافت را به سوی او بچرخانی ای سرورِ خداگرایان! اینک دست من است که با آن به مهدی پیمانِ فرمانبری می‌دهم. پس مهدی از او پیمانِ فرمانبری ستاند. پس از مهدی، عیسی بن موسی را جای داد. یکی از کوفیان عیسی را دید و گفت: این همان است که تا دیروز «فردا» خوانده می‌شد و امروز «پس فردا» خوانده می‌شود.

گویند: منصور سپاهیان را برگمارد که سخنانی ناهنجار به عیسی بن موسی می‌شنویندند. از کار ایشان به یکی از دوستان گله برد و منصور آنها را از آن کار باز داشت. آنان چند روزی از او دست برمی‌داشتند ولی باز به جانش می‌افتادند. آنگاه آن دو برای همدگر نامه‌هایی نوشتند که منصور را خشمگین ساخت و سپاهیان دیگر باره به کارهای ستونده‌تر پرداختند. از این میان بودند: اسد بن

مرزبان، عُبَّه بن سَلَم، نصر بن حرب بن عبدالله و جز ایشان. آنان از درون رفت او پیشگیری می‌کردند و سخنان زشت به او می‌شنویدند. او گله به نزد منصور برد. به وی گفت: ای پسرِ برادرم، به خدا سوگند که من از ایشان بر خود و بر تو می‌ترسم زیرا این جوان را دوست می‌دارند. اگر او را پیش روی خود بداری، دست از این کار بدارند. عیسی پذیرفت که چنان رفتار کند.

گویند: منصور با خالد بن برمک در باره این کار به رایزنی در نشست و او را به نزد عیسی گسیل کرد که سی تن از پیروان و جانبازان منصور با خود برگرفت و از آنان که می‌خواست، گزین کرد و در باره دادن پیمان فرمانبری با عیسی سخن گفت که بر تافت و آنان به نزد منصور بازگشتند و بر عیسی گواهی دادند که خود را برکنار ساخته، پیمان فرمانبری به مهدی داده است. عیسی آمد و گفته‌های ایشان را نادرست خواند ولی از او نپذیرفتند و منصور از کار خالد برمکی سپاسگزاری کرد. برخی گویند: منصور آن کار با خواسته‌ای^۱ برابر با یازده هزار هزار (یازده میلیون) درم از او باز خرید که از آن وی و فرزندانش باشد و او کسان را برکناره‌گیری خودش گواه گرفت.

روزگار فرمانرانی عیسی بن موسی بر کوفه به سیزده سال رسید. منصور او را برکنار ساخت و محمد بن سلیمان بن علی را به فرمانداری آن شارسان برگمارد بر این پایه که هر چه می‌تواند، عیسی را بیش تر بیازارد و او را خوار بدارد. او نکرد و همواره عیسی را گرامی و بزرگ و بزرگوار بداشت.

مرگ عبدالله بن علی

منصور، پس از آنکه عیسی بن موسی خود را از جانشینی خلیفه برکنار ساخت، او را فرا خوانده عمویش عبدالله بن علی را به او سپرده بود که وی را بکشد. به او گفت: خلافت پس از مهدی به تو می‌رسد؛ گردنش بزن. هان مباد که سستی کنی و کاری را که استوار داشته‌ام، در هم شکنی. سپس روانه مکه شد و در میان راه برای

۱. خواسته: مال، دارایی، ثروت.

عیسی بن موسی نامه نگاشت و پرسید: کاری را که به تو سپرده بودم، چه کردی؟ عیسی پاسخ نوشت: انجامش دادم. گمانی برایش نماند که او را کشته است.

ولی چون عیسی، عبدالله را از نزد منصور فروگرفت، دبیرش یونس بن فروه را فرا خواند و گزارش به وی داد. یونس گفت: می‌خواست که او را بکشی و سپس تو را به تاوان او بکشد زیرا در نهران به تو فرمان داد تا آشکارا از تو بازپرسی کند؛ او را مکش و هرگز او را به وی مسپار و کارش نهران بدار. عیسی چنان کرد.

چون منصور بازگشت، بر عموهایش کسانی گمارد تا ایشان را وادار به میانجی‌گری در باره برادرشان عبدالله کنند. اینان چنان کردند و میانجی شدند. میانجی‌گری ایشان پذیرفت و به عیسی گفت: عموی من و عموی خودت عبدالله را به تو سپرده بودم که در خانه‌ات بداری؛ ایشان در باره او میانجی‌گری کرده‌اند و من پذیرفته‌ام؛ او را فراز آور. گفت: ای سرورِ خداگرایان، مرا نفرموده بودی که او را بکشم؟ او را کشتم! گفت: نفرموده بودم. گفت: آری، فرموده بودی. گفت: جز فرمان زندانی کردنش نداده بودم؛ دروغ می‌گویی! سپس منصور به عمویان خود گفت: این به کشتن برادر شما خستو شد. گفتند: او را به ما سپار تا از او کینه بکشیم. او را به ایشان سپرد. او را به گستره میان شهر بردند و مردم انجمن کردند و در همه جا در باره این کار آوازه در افتاد^۱. یکی از ایشان برخاست که او را بکشد. عیسی گفت: مرا می‌کشی؟ گفت: آری، به خدا! گفت: مرا به نزد سرورِ خداگرایان برگردانید. او را برگرداندند. به وی گفت: می‌خواستی او را بکشم تا مرا بکشی. اینک عموی تو زنده پاینده است. گفت: او را به نزد ما آر. او را آورد. گفت: به درون آید تا بنگرم چه می‌باید کرد. آنگاه آنان روانه شدند. سپس فرمود او را در خانه‌ای بدارند که پایه‌اش بر نمک نهاده‌اند و آب را بر آن رها کرده. خانه بر سر او افتاد و عبدالله مرد و او را در گورستان دروازه شام به خاک سپردند. نخستین کس بود که در آنجا به گور سپرده گشت. زندگی‌اش به پنجاه و دو سال برآمد.

گویند: یک روز منصور سوار شد و ابن عیّاش مَنُتُوف با وی بود. منصور به او گفت: سه «جانشین» می‌شناسی که نام‌شان با «عین» آغاز شده باشد و ایشان سه

۱. نزاری گهستانی می‌گوید:

آوازه در افتاد که تایب شدم از می بهتان صریح است؛ من و توبه؟ کجا؟ کی؟

شورشگر کشته باشند، آغازِ نام‌هایِ شان با «عین»؟ گفت: جز آنچه تودهٔ مردمان می‌گویند، نمی‌دانم: علی عثمان را کشت که دروغ است؛ عبد ملک عبد رحمان بن اشعث را کشت؛ عبدالله بن زبیر عمرو بن سعید را کشت و عبدالله بن سعید در زبیر آوار کشته شد. منصور گفت: اگر در زبیر آوار کشته شد، گناه من چیست؟ گفت: نگفتم که تو گناهکاری.

[خواسته بود بگوید: عبدالله بن علی را تو کشتی که عبدالله بن محمد نام داری].

[یادآوری]

اینکه گفت: عبدالله بن زبیر عمرو بن سعید را کشت، نادرست است زیرا او را عبد ملک مروان کشت.

[واژهٔ تازه پدید]

عیاش با یایِ دو نقطه‌ای در زبیر و شین سه نقطه در زبیر است.

یاد چند رویداد

در این سال، منصور محمد پسرِ برادرش ابوعباس «خونخوار» را به فرمانداری بصره برگمارد. از آن پوزش خواست و پوزش او بپذیرفت. پس به سوی بغداد رفت و نخبهٔ بن سالم را به جانشینیِ خود بر آن گماشت. منصور او را استوار بداشت که چون به شهر بغداد رسید، در آنجا درگذشت.

آیینِ حج را در این سال منصور با مردم بگزارد. کارگزارانش اینان بودند: بر طایف و مکه عمویش عبد صمد بن علی؛ بر مدینه جعفر بن سلیمان؛ بر مصر یزید بن حاتم مهلبی.

در این سال، عبد رحمان اموی فرماندارِ آنْدُلُس برده‌اش «بدر» و تمام بن عَلَقَمَه را به جنگ تولدو (Toledo) به اسپانیا فرستاد که هاشم بن عُدْرَه در آنجا بود و این دو بر او سخت گرفتند. آنگاه وی و حیاة بن ولید یَحْضَبی و عثمان بن حمزة بن عبیدالله بن عمر بن خطاب را روانه کرد. این دو ایشان را با جامهٔ پشمین و سر و روی تراشیده

سوار بر خر و به زنجیر بسته به نزد عبد رحمان آوردند. آنگاه ایشان را در کوردوا (Cordova) بر دار کردند.

هم در این سال، فرستادهٔ عبد رحمان که برای آوردنِ پسرِ مهترش سلیمان به شام گسیل کرده بود، با سلیمان فراز آمد. در آندلس برای عبد رحمان پسرش هُشام بزاده بود. شاهزاده عبد رحمان او را بر سلیمان پیش‌تر بداشت که از اینجا میان این دو کینه‌ای پدید آمد که پیامدها به بار آورد که دیرتر یاد خواهیم کرد. در این سال، ستارگان آغاز به فرو ریختن کردند.^۱

درگذشتگان این سال: اشعث بن عبد ملک حُمُرانی بصری، هُشام بن حَسَّان وابستهٔ لَعْتِیک (برخی گویند: به سال ۱۴۸ ق / ۷۶۵ م)، عبد رحمان بن زَبید بن حارث یامی، ابواشعث کوفی.

۱. ستارگان فرو نمی‌ریزند. سنگ‌های آسمانی فرو می‌ریزند و گاه ماهواره‌های خرد ستارگان به آنها برخورد می‌کنند چنان که در تابستان امسال (۱۳۷۳ ش) ماهوارهٔ ژوپیتِر به این سیاره برخورد و گودالی به اندازهٔ ۱۸۰۰ کیلومتر مکعب یا ۱۸۰۰'۰۰۰'۰۰۰'۰۰۰ یا برابر با ۱۸×۱۰^{۱۱} متر مکعب) پدید آورد.

این، همچنان است که فیزیک‌دانان اخترشناس آگهی کردند: به احتمال در تاریخ ۱۴ اوت ۲۱۲۶ میلادی برابر با ۲۳ مرداد ۱۵۱۵ ماهواره‌ای از کرهٔ زمین به نام «سویفیت تاتل» (که نخستین بار در سال ۱۸۶۲ م دیده شده) با این گوی خاکی برخورد خواهد کرد و آن را نابود خواهد کرد یا دست کم، «زندگی» را در این کره از میان خواهد برد. پیش‌بینی را فیزیک - اخترشناسان از آن میان دکتر «برین مارسدن» دستیارِ مدیرِ علومِ سیاره‌ای در مرکز فیزیک هاروارد کرده‌اند و دانشمندانِ رصدخانهٔ کمبریج، پیش‌بینی ایشان را درست شمرده‌اند. هر چه باشد، خجسته روزی است که تنها «شکنجه‌گاه» جهان هستی برای همیشه نیست و نابود گردد. آمین.

رویدادهای سال صد و چهل و هشتم هجری (۷۶۵ میلادی)

شورش حسان بن مجالد

در این سال، حسان بن مجالد بن یحیی بن مالک بن اجدع همدانی سر به شورش برداشت. این مالک، برادر مسروق بن اجدع می بود. شورش در پیرامون های موصل در دهکده ای به نام «بافخاری» نزدیکی موصل بر کرانه فرات آغاز گشت. سپاهیان به پیکار او بیرون رفتند و فرمانده^۱ ایشان صقر بن نجده بود که پس از حرب بن عبدالله بدان پایگاه برآمده بود. دو ارتش دیدار و کارزار کردند و سپاه موصل شکست یافت و به سوی پل گریخت. خارجیان، یاران حسان، بازار آنجا را به آتش کشیدند و چپاول کردند.

آنگاه این حسان به سوی رقه رهسپار شد و از آنجا بر دریا دست یافت و به شارسان های سند رفت. خارجیان عمان، ایشان را به درون می آوردند و فرا می خواندند و او از ایشان دستوری خواست که به سوی ایشان رهسپار شود که

۱. پیشینه در ایران می نویسند: فرمانده ایشان. این، غلط رسوای زشتی است. ها در اینجا ملفوظ است که در جمع و مصدریت (فرماندهان، فرماندهی) خود را نشان می دهد. نیز روزهای هفته است که برای مثال باید نوشت: چهارشنبه پایان ماه نه چهارشنبه پایان ماه. نشانه اش این است که در همه ترجمه های قرآن گرامی در آیه لَا تَسْبُتُونَ (اعراف / ۱۶۳/۷) نوشته اند: شنبه نمی کردند. بدین سان، «ها» همچنان پایدار می ماند. ولی در واژه های پایان یافته به «های غیرملفوظ» در جمع همچنان غیرملفوظ (خانه: خانه ها) می ماند و در نسبت بدل به «گاف» می شود (خانه: خانگی) و از میان می رود.

نپذیرفتند. او به موصل بازگشت و صَقْرُ و حَسَن بن صالح بن حَسَّانِ هَمْدَانِ و بلالِ قِیسِی به جنگِ او بیرون رفتند و دیدار و کارزار کردند و صقر شکست یافت و حَسَن بن صالح و بلال گرفتار شدند و حَسَّان، بلال را کشت و حَسَن را خون نریخت از آن رو که از تبارِ خودش از هَمْدَان بود و در پیِ این کار، دسته‌ای از دوستانش از او جدا شدند.

حسان باورِ خارجیان را از دایی‌اش حفص بن اَشِیم گرفته بود که از دانشورانِ خارجی کیش بود.

چون گزارشِ رستاخیزِ حسان به منصور رسید، گفت: یک خارجی از همدان؟ گفتند: خواهرزادهٔ حَفْصِ بْنِ اَشِیمِ است. منصور گفت: آنجا چه می‌کند؟ از آن رو منصور در شگفت رفت که توده‌هایِ همدان همگی پیروانِ علی بن ابی‌طالب می‌بودند. منصور آهنگِ آن کرد که لشکریان به موصل فرستد و مردمِ آن را کشتار و چپاول کند. ابوحنیفه، ابنِ ابی‌لیلا و ابنِ شُبْرَمَه را فرا خواند و به ایشان گفت: همانا موصلیان با من پیمان بسته‌اند که بر من به در نیایند و چون چنین کرده‌اند ریختنِ خون و چپاولِ دارایی‌هایِ شان از نگاهِ آیینِ اسلام روا گشته است. ابوحنیفه خاموش ماند و آن دو مرد سخن راندند و گفتند: توده‌هایِ مردم در امپراتوریِ اسلامی بردگانِ تو اند؛ اگر ببخشایی، سزاوارِ آنی. به ابوحنیفه گفت: می‌بینمت که خاموشی گزیده‌ای پیرمرد! گفت: ای سرورِ خداگرایان، چیزی را برای تو روا ساخته‌اند که دارایی‌اش نه به دست ایشان که به دستِ خداست. هیچ اندیشیده‌ای که اگر زنی ... خود را بی‌پیمان زناشویی شرعی روا سازد و کنیزک نیز نباشد، رواست که او را ...؟ گفت: نه! او از موصلیان دست برداشت و ابوحنیفه را با دو دوستانش فرمود که به کوفه بازگردند.

بر کار آوردنِ خالدِ بن برمک

در این سال، منصور خالد بن برمک را به فرمانداریِ موصل برگمارد. انگیزهٔ این کار این بود که به وی گزارش دادند: کردان سرزمین‌شان پراکنده‌اند و آنجا را به تباهی کشانده‌اند. پرسید: چه کسی این کارگران از پیش تواند برداشت؟

گفتند: مسیب بن زُهير. عَمَارَةَ بْنِ عَمْرَةَ گفت: چون کاری گران پیش آید، آن را مردی مانند خالد برمک می‌باید^۱. منصور او را برگمارد و روانه آن پهنه ساخت که بدان سامان شد و با مردم به راه نیکوکاری رفت و تباہکاران را سرکوب کرد و از تباہی بازشان داشت. مردم شارسان به سختی از او هراسیدند گرچه نیکی به راستایِ شان کرده بود.

در این سال، هفت روز مانده از ماهِ ذی‌حجّه / ۹ فوریه ۷۶۶ م فضل بن یحیی بن خالد بن برمک بزاد و این هفت روز پیش از چشم گشودن رشید بن مهدی به این گیتی بود. او را خیزران مام رشید با شیر پسرش پرورد و از این رو، فضل بن یحیی «برادر شیري» هارون گشت و بر این پایه بود که سلم بن خاسر [خ ل: حاسر] سرود:

أَصْبَحَ الْفَضْلُ وَالْخَلِيفَةُ هَاؤُورَا
نَ رَضِيعِي لِبَانِ خَيْرِ النِّسَاءِ

یعنی: فضل و خلیفه (رشید) هر دو همشیرِ بهترین زنانِ جهان گشتند.

ابوجنوب سرود:

كَفَى لَكَ فَضْلاً أَنْ أَفْضَلَ حُرَّةٍ
عَدَّتْكَ بِنْدِي وَالْخَلِيفَةَ وَاحِدٍ

یعنی: همین برتری برای تو بس که برترین آزاده زن، تو را با خلیفه از یک پستان

شیر نوساند.

فرمانداریِ اغلب بن سالم بر افریقیه

چون به منصور گزارش رسید که محمد بن اشعث در افریقیه سر به شورش برداشته است، نامه‌ای برایِ اغلب بن سالم بن عقّال خَفَّاجَه تمیمی به فرمانداریِ

۱. در کتاب «کلیه و دمنه» سروده‌ای با این درونگان است که شاید آن را درست نوشته باشم: به کارهایِ گرانِ مردِ کاردیده فرست که شیرِ شرزه درآرد به زیرِ حَمِّ کمند نیز طَرْفَه بن عبد یکی از بزرگ‌ترین سخنسرایانِ عربی که به روزگارِ جاهلی می‌زیست، در «چکامه آویخته» اش می‌گوید:

إِذَا الْقَوْمُ قَالُوا: مَنْ فَتَى؟ خَلَّتْ أَلْبَانِي
عُنَيْتُ فَلَمَّ الْبَبْتُ وَ لَمْ أَتَلْبِدْ

یعنی: چون در میانِ قبیله فریاد برآید: کیست جوانمردی که تواند کارهایِ گران از پیش

بردارد؟ پندارم روی سخن با من است. پس نه درنگ و رزم نه تن‌آسانی فرانمایم.

افریقیه نوشت. این اغلب همان بود که با ابومسلم خراسانی، رهبری انقلاب سراسری جهان اسلام را به دست گرفته، با محمد بن اشعث به افریقیه آمده بود. چون فرمان فرمانداری اش فرا رسید و این در جمادی دوم ۱۴۸ ق / ژوئیه ۷۶۵ م بود، بسیاری از فرماندهان سپاهی مضریان را برکنار کرد و مردم را با این کار، آرام ساخت. آنگاه ابوقرّه با گروهی انبوه از بربریان سر به شورش برداشت. اغلب روانه کارزار اوگشت و ابوقرّه بی جنگ و درگیری، رو به گریز نهاد و اغلب روانه تانزه^۱ شد و این کار بر سپاهیان گران آمد و از این رو یکایک، پوشیده، از لشکر او بیرون خزیدند و زی کایروان^۲ شدند و جز تنی چند با او نماندند.

در این میان حسن بن حرب کندی در شهر تونس بود. او با سپاهیان به نامه نگاری پرداخت و ایشان را به فرمانبری از خود خواند. آنان فراخوانش پذیرفتند و او روانه شد و بی هیچ راهبندی به درون کایروان در آمد.

گزارش به اغلب رسید که دیگر باره سخت کوشانه بازگشت. یکی از یارانش به وی گفت: کاری درست نیست با این گروه اندک، به دیدار دشمن گرای، بهتر آن است که به کاپس^۳ شوی تا پیشینه کسانی که با وی اند، زی تو گرایند زیرا ایشان همان رفتن به تانزه را ناخوش می داشتند و بس. با آنها نیرو می گیری و با دشمنت نبرد می آزمایی. چنان کرد و گروهش انبوه شدند و او به سوی حسن بن حرب روانه شد و در میانه جنگ افتاد و پیکاری سخت روی داد و حسن شکست یافت و گروه فراوانی از لشکریانش کشته شدند و حسن به تونس رفت و این در جمادی دوم ۱۵۰ ق / ژوئیه ۷۶۷ م بود و اغلب زی کایروان در کشید.

حسن و گروهی توده شدند و ارتشی گشن پدید آوردند. او آهنگ اغلب کرد و اغلب از کایروان بدو گرایید که دیدار و کشتار کردند و تیری بر اغلب خورد که مرد و یارانش پایداری ورزیدند و مخارق بن غفار پیشاهنگ ایشان گشت و بر حسن تاخت و او در بال چپ ارتش اغلب می بود. او را شکست داد و او، شکسته، در شعبان ۱۵۰ ق / سپتامبر ۷۶۷ م گریزان واپس کشید و مخارق در ماه رمضان / اکتبر ۷۶۷ م فرماندار افریقیه شد و سپاهیان به پیگرد حسن گسیل کرد و حسن از تونس به کتامة

۱. تانزه: طنجه. ۲. کایروان: قیروان. ۳. کابس: قابس.

گریخت و دو ماه ماند و سپس به تونس بازگشت که سپاهیان آنجا به نبردش بیرون شدند و او را کشتند.

گویند: حسن پس از اغلب کشته شد زیرا یاران اغلب در پی کشته شدن او پایداری ورزیدند و در آوردگاه جانانه کوشیدند و حسن بن حرب نیز کشته آمد و یارانش گریزان واپس رمیدند و حسن بر دار شد و اغلب را به خاک سپردند و «جانباز» نام نهادند و این رویداد در شعبان ۱۵۰ ق / سپتامبر ۷۶۷ م بود.

آشوب‌های آندلس

در این سال، سعید یخْضَبی شناخته بانام و نشان مَطْرَى در آندلس در شارسان لبله سر به شورش برداشت.

انگیزه این کار چنان بود که او یک روز باده نوشید و مست شد و به یاد یارانش افتاد که با علاء کشته شدند. چگونگی آن را فرامودیم. پرچمی برست و چون از مستی به هوش آمد، درفشی افراشته دید که خواست بگشاید (چه پرسیده بود که پرچم از چه رو افراشته است و گزارش بدو داده بودند)؛ سپس گفت: آیا نه من باشم^۱ که درفشی برافرازم و آنگاه بی انگیزه‌ای بگشایم. پس آغاز به شورش کرد و یمانیان بر پیرامون او گرد آمدند و او آهنگ سویل^۲ کرد و بر آن چیره شد و پیروانش بسیار گشتند و عبد رحمان خداوندگار آندلس با سپاهیان به جنگ او شتافت و مطری در روز یازده ربيع یکم / ۷ مه ۷۶۵ م در دژ زاواگ (زعواق) دژگزین شد و عبد

۱. مصلح دین سعدی شیرازی می‌گوید:

آن نه من باشم که روز رزم بینی پشت من

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

آنکه جنگ آرد، به خون خویش بازی می‌کند

روز کوشش، وانکه بگریزد به خون لشکری

«کوشش» به معنی جنگ دارای کاربرد بسیار است. از آن میان، فردوسی:

پراگند شد ترک سیسد هزار به جایی بُد کوشش و کارزار

۲. سویل (Seville) یا هیسپالیس (Hispalis)، همان است که در نیشترهای تازیان «اَشِیْلِیَه» خوانده می‌شود.

رحمان او را در میان گرفت و او را در تنگنا افکند ولی ناسازگاران، راه رسیدن به وی را بستند.

غیاث بن علقمه لخمی در شهر سدونه با او بر شورش همداستان شده بود و گروه‌هایی از پیران تبارها^۱ به وی پیوسته بودند که شمارشان بسیار بود و اینان، یاری مطری را می‌بیوسیدند.

چون عبد رحمان از این رویداد آگاه گشت، برده‌اش «بدر» را با سپاهی انبوه به رزم ایشان فرستاد که راهبند رسیدن ایشان به مطری گشتند و در میان گرفتگی به درازا کشید و یاران او از راه کشتار شدن، اندک شدند و از این رو، برخی از مردم از گرد او پراگندند و او روزی از دژ بیرون آمد و جنگید و کشته شد و سرش برای عبد رحمان به ارمغان بردند.

ماندگاران دژ، خلیفه بن مروان را به پیشوایی خود برگزیدند و باز در میان گرفتگی به درازا کشید و ایشان پیک و پیام فرستادند و از عبد رحمان زینهار خواستند بر این پایه که خلیفه را به وی سپارند و او این خواسته ایشان بپذیرفت و زینهارشان داد و ایشان دژ و خلیفه را به وی سپردند که دژ را ویران کرد و خلیفه را با دژگردگان و یاران خلیفه از دم تیغ بگذرانند. آنگاه روی ستیز با غیاث آورد که همداستان مطری در شورش‌گری بود. ایشان را در میان گرفت و چنبره در میان گرفتگی را بر ایشان بفشرد که زینهار خواستند و زینهارشان داد به جز چند تن که می‌دانست که دشمن فرمانرانی تازیان‌اند. ایشان را گرفت و به کوردوا بازگشت. چون باز آمد، عبدالله بن خراشه اسدی در شارسان ژیان (جیان) بر او شورید و گروهانی گرد او را گرفتند و او بر کوردوا تاختن آورد و عبد رحمان سپاهی به ستیز او گسیل ساخت و او زینهار خواست و عبد رحمان زینهارش داد و زینهار خود پاس بداشت.

یاد چند رویداد

در این سال صالح بن علی در دابق لشکرگاه زد ولی به جنگ دست نیازید.

۱. تبار: قبیله (tribe و clan).

حج را در این سال ابو جعفر منصور با مردم بگزارد. فرماندارانِ شارسان‌ها همانان بودند که یادشان از پیش برفت.

درگذشتگان این سال اینان بودند: سلیمان بن مهرانِ اعمش زاده سال ۶۰ ق / ۶۸۰ م؛ جعفر بن محمدِ صادق (ع) [رهبرِ ششم «پیروان»] که آرامگاهش در مدینه است و مردم به دیدارِ آن می‌روند و از خدا نیازها می‌خواهند که برآورده می‌شود؛ وی و پدرش و نیای وی با حسن بن علی بن ابی طالب (ع) در یک آرامگاه‌اند؛ زکریاء بن ابی زاید؛ ابوامیّه عمرو بن حارث بن یعقوب وابسته قیس بن سعد بن عباده که جز این هم در باره او گفته‌اند و او به سال ۹۰ ق / ۷۰۹ م زاده بود؛ عبدالله بن یزید وابسته اسود بن سفیان یا وابسته تمیم [خ ل: تیم] که مردی استوان بود؛ محمد بن عبد رحمان بن ابی لیلای داور؛ محمد بن ولید زبیدی؛ محمد بن عجلان مدنی؛ عوّام بن حوّسب بن یزید بن زویم شیبانی واسطی؛ یحیی بن ابی عمود شیبانی از مردم رَمَلَه فلسطین.

[واژه تازه پدید]

سیبان با سین بی نقطه، سپس یای دو نقطه‌ای در زیر و سپس بای تک نقطه‌ای همچنان در زیر. شاخه‌ای از تبارِ جَمِیر.

رویدادهای سال صد و چهل و نهم هجری (۷۶۶ میلادی)

در این سال، عباس بن محمد به جنگِ تابستانی به سرزمین روم شد و حسن بن قحطبه، نیز محمد بن اشعث او را همراهی کردند. محمد در راه مرد. هم در این سال، منصور کارِ ساختمانِ بغداد به پایان برد و باروی آن برافراشت و کنده‌های آن بکاوید و از همه کارهای آن پرداخت و روانه حدیثه موصل شد و بازگشت.

آیین حج را در این سال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با مردم برگزار کرد.

عبد صمد بن علی در این سال از فرمانداری مکه برکنار شد (که گفته برخی از تاریخ‌نگاران است) و محمد بن ابراهیم به جای وی بر سر کار آمد. کارگزارانِ شارسان‌ها همانان بودند به جز طایف و مکه.

نیز در این سال عبد رحمان خداوندگارِ آندلس، وابسته‌اش بدر را به سرزمین‌های دشمنان فرستاد که بدانجا شد و گزیت آن بستند. ابوصباح حنی بن یحیی فرماندارِ سویل بود که مردم را به شورش خواند و عبد رحمان کس به نزد او گسیل کرد که فریض داد و فراز آورد و او خونس بریخت.

در این سال، اینان درگذشتند: سلم بن قتیبه باهلی دری که بلندآوازه بود و بزرگوار؛ کهمس بن حسن ابو حسن تمیمی بصری؛ عیسی بن عمر ثقفی داننده دستور زبان عربی که بلندآوازه بود و خلیل دستور زبان عربی از او آموخت. او را کتابی در این زمینه است.

رویدادهای سال صد و پنجاهم هجری (۷۶۷ میلادی)

در این سال استاد سبیس در میان مردم هرات و بادغیس و سیستان و جز آن از شارسان‌های خراسان در برابر فرمانرانی انیران بر ایران سر به شورش برداشت. او پیش‌تر، سیصد هزار پیکارمند به زیر فرمان داشت و اینان سراسر خراسان را به زیر فرمانبری خویش درآوردند و روانه شدند تا با مردمان مرورود دیدار کردند و اجسام مرورودی با مردمان مرورود به پیکار او بیرون آمدند که در میانه جنگی سخت افتاد و اجشم کشته شد و کشتار در میان یارانش رو به فزونی نهاد و شماری از فرماندهان رو به گریز گذاردند، از آن میان: معاذ بن مسلم، جبرائیل بن یحیی، حماد بن عمرو، بونجم سیستانی و داود بن کزار.

منصور که در این هنگام در راذان [خ ل: بردان] به سر می‌برد، خازم بن خزیمه را به نزد مهدی فرستاد و مهدی، کار جنگیدن با استاد سبیس را به وی واگذار کرد و او را به فرماندهی کارهای رزمی برگمارد. خازم روانه شد و شکست یافتگان را با خود برگرفت و ایشان را در دنباله مردمان بداشت و سیاهی لشکر بینگاشت. با او از این ردگان بیست و دو هزار تن بودند. آنگاه از ایشان شش هزار مرد جنگی برگرفت و پیوست دوازده هزار جنگاور کرد که همگی از گزینان بودند. بکار بن سلم از میان گزینان بود. او سپاهیان خود را آرایش رزمی داد. هئیم بن شعبه را بر بال راست گمارد، نهار بن حصین سعدی را بر بال چپ، بکار بن سلم عقیلی را بر پیشاهنگان. درفش را به دست زریقان داد.

با ایشان ترفند باخت و به نیرنگ پرداخت که ایشان را از جایی به جایی برد و از کنده‌ای به کنده‌ای کشاند تا از همدگرشان بدرآند. بیشینه ایشان پیادگان بودند. آنگاه

خازم به جایگاهی شد و بر پیرامون خود و مردانش سنگر کند و برای آن چهار برون رفت برآورد و بر هر برون رفتی هزار تن از یاران گزیده اش بگمارد. استاد سیس با یارانش فراز آمدند و با ایشان کلنگ و تبر و بیل و رسن و زنبرها بود که سنگرها بکوبند و پُر کنند. از دروازه‌ای به درون آمدند که بگاری بن سلم بر آن گمارده بود. بر یاران بگاری چنان تازشی آوردند که شکست یافتند. بگاری خود را به زیر افگند و بر دروازه سنگر پیاده شد و به یارانش گفت: بر مسلمانان از پهنه ما در نتوانند آمد. از بستگان و یاران و خویشاوندانش پیرامون پنجاه کس پیاده شدند و با آنان پیکار آزمودند تا آنان را از دروازه خویش دور کردند. آنگاه مروی از یاران استاد سیس روی به دروازه‌ای آورد که خازم بر آن گمارده بود و آن مرد، سیستانی بود و خریض نام داشت. او بود که به کارهای وی سامان می داد. چون خازم او را فراز آینه دید، کس به نزد هیثم بن شعبه فرستاد که فرمانده بال راست بود. به او فرمان داد از دروازه‌ای به درآید که بگاری بر آن گمارده است زیرا کسانی که در برابر اویند، از او به کار دیگری گرفتارند. روانه شود تا از دید ایشان پنهان گردد و آنگاه از پس پشت دشمن بازگردد. اینان فرا رسیدن ابو عون و عمرو بن سلم بن قتیبه را از تخارستان می بیوسیدند.

خازم کس به نزد بگاری فرستاد و پیام داد: چون پرچم‌های هیثم را بینید، بانگ تکبیر برآورد و فریاد زنید: تخارستانیان رسیدند. هیثم چنان کرد. خازم از دل سپاه بر خویش بیرون آمد و ایشان را در پیکار گرفتار بداشت و جنگاوران برای همدگر شکیب ورزیدند.

در همان هنگام که در آن کار بودند، به ناگاه نگاه کردند و پرچم‌های هیثم را دیدند و در میان خود آواز دادند: تخارستانیان آمدند. چون به آنها نگریستند، یاران خازم بر ایشان تاختند و ایشان را از همدگر گسستند و یاران هیثم ایشان را دیدند و سینه‌هاشان با نیزه‌ها دریدند و نای‌های شان با زوبین‌ها بریدند.

در این هنگام، نهار بن حُصین از بالِ چپ و بگاری بن سلم و یاران وی از پهنه خود بر ایشان تاختند و شکست شان دادند و شمشیر در میان ایشان گزاردند و کشتارشان کردند و بسیار بکشتند چنان که شمار کشتگان به هفتاد هزار تن برآمد و چهارده هزار کس گرفتار شدند و استاد سیس با گروهی اندک وارهید و زی کوهستان در کشید. خازم ایشان را در میان گرفت و همه چهارده هزار بندی را سر برید و ابو عون و عمرو

بن سلم و همراهان‌شان به ایشان یاری رساندند و استاد سیس بر فرمان حکم بن ابی عدن فرود آمد و حکم فرمان داد که استاد سیس و کسان و خاندانش را بند آهین بر نهند و دیگران را آزاد سازند و ایشان سی هزار مرد جنگی بودند. خازم فرمانش استوار بداشت و هر مردی را دو جامه پوشاند و گزارش کار به مهدی نوشت و او به منصور نامه نگاشت.

گویند: رستاخیز استاد سیس به سال ۱۵۰ ق / ۷۶۷ م و شکست او به سال ۱۵۱ ق / ۷۶۸ م بود.

نیز گویند: استاد سیس خود را پیامبر خواند و یارانش کارهای زشت کردند و به راهزنی پرداختند.

برخی گویند: او نیای مأمون، پدر مادرش مراجل، بود و پسرش غالب دایی مأمون. همو بود که با همداستانی مأمون «دو سروری داز»^۱ فضل بن سهل را کشت که یاد آن به خواست خدا بخواهد آمد.

یاد چند رویداد

در این سال، منصور جعفر بن سلیمان را از فرمانداری مدینه برداشت و حسن بن زید بن حسن بن علی را بر آن گماشت.

هم در این سال، غیاث بن مسیر اسدی در آندلس در ناحیه سربه شورش برداشت و فرمانداران گروهانی انبوه برای عبد رحمان گرد آوردند و او به پیکار غیاث رفت و با او به نبرد پرداخت و غیاث شکست یافت و همراهانش گریختند و غیاث کشته شد و سرش را به نزد عبد رحمان به کوردوا بردند.

آیین حج را در این سال عبد صمد بن علی فرماندار مکه بگزارد و این گفتار یکی از تاریخ‌نگاران است. دیگران گویند: فرماندار محمد بن ابراهیم بود. برکوفه محمد بن سلیمان بن علی بود، بر بصره عقبه بن سلم، بر دادگستری آن سوار و بر مصر یزید بن حاتم.

۱. دو سروری دار: دُو رِیَاسَتَیْنِ.

درگذشتگان این سال اینان بودند: جعفر بن ابی جعفر منصور که پدرش بر وی نماز گزارد و شبانه در گورستان قریش به خاک سپرد و مردم در این سال جنگ تابستانی نداشتند؛ رهبر مهتر ابوحنیفه نعمان بن ثابت؛ مَعْمَر بن راشد؛ عمرو بن ذرّکه گویند: به سال ۱۵۵ ق / ۷۷۲ م درگذشت و از نیکان بود و باور «مرجیان» می داشت؛ عبد ملک بن عبد عزیز بن جَرِيح [خ ل: حَرِيح]؛ محمد بن اسحاق بن یسار فرمانده جنگ‌های بسیار؛ مقاتل بن سلیمان بلخی تفسیردان که در گزارش گفته‌های پیامبر ناستوان و سست شمرده می شد؛ ابو جَنَّابِ کلبی؛ عثمان بن اسود؛ سعید بن ابی عروبة [خ ل: عروبة] که نام پدرش ابو عروبه مهران وابسته بنی یَشْکُر بود و کنیه اش ابونضر.

[واژه تازه پدید]

یسار: با یای دو نقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و پنجاه و یکم هجری (۷۶۸ میلادی)

در این سال، مردم «کُرک» نژاد [خ ل: ترک نژاد] بر جُدّه تاختن آوردند.

برکنار کردنِ عمر بن حفص از فرمانداریِ سِند برگماردنِ هشام بن عمرو

در این سال، منصور، عمر بن حفص بن عثمان بن قَبیصَة بن ابی صفره، شناخته به نام هزار مرد را از کارگزاری سِند برکنار کرد و هشام بن عمرو تَغَلَبی را بر آنجا گمارد و عمر بن حفص را به فرمانرانی بر افریقیه برنشاند. انگیزه برکنار کردنش این بود که چون محمد بن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم بن عبدالله بن حسن، انقلابِ خود را آغاز کردند، عمر بن حفص فرماندار افریقیه بود. محمد پسرش عبدالله شناخته با نام «اشتر» را گسیل بصره کرد که از آنجا اسبانی نژاده^۱ خرید که بتواند (به هنگام بایسته) خود را با آنها به عمر بن حفص

۱. نژاده: اصیل، نجیب. نظامی گنجه‌ای می‌گوید:

نژاده منم دیگران زبردست
نژاد کیان را که آرد شکست

در اینجا باید در باره گونه گفتاری و نوشتاری «گنجه‌ای» توضیحی بدهم. فراوانی بسیار بسیار فراوانِ واژگانِ دو پولی و صد تا یک غازِ عربی در پارسی (که عرب‌ها هرگز در زبانِ شکوهمند و پرتوانِ خویش به کار نمی‌برند و آنها را «عربی نادانان» و «پارسی نادانان» به این زبان کشانده‌اند و هنر و ادبیاتِ ما را به لجن کشیده‌اند)، مایه آن شده است که حتی دستورِ زبانِ پارسی، پیرو دستورِ زبانِ عربی گردد. برای مثال: در زبانِ پارسی هر واژه‌ای را به هر گونه‌ای گفتاری و نوشتاری که هست، باید نگه داشت و «یای» نسبت را بدان افزود و در ←

→ پایان آن آورد. برای مثال: در نسبت به حقیقت، موسی، کسرا، بیضاء، دنیا، خبره، معنی و مانند اینها که اینک نام خانوادگی شده است، باید بر پایه دستور زبان فارسی گفت: حقیقتی، موسایی، کسرای، بیضایی، دنیایی، خبره‌ای، معنایی نه: حقیقی، موسوی، کسروی، بیضاوی، دنیوی، خبروی، معنوی. این، در زبان «عربی» است که حرف پایانی اینها بدل به «او» می‌شود نه در فارسی. نیز در هنگام افزودن «ابن» به واژه بعدی به صورت «اب» هم «ابو» می‌توان گفت و هم «ابی». پس در باره نام و نژاد سرور خداگرایان علی علیه‌السلام هم علی بن ابی‌طالب می‌توان گفت و (در فارسی) هم علی بن ابوطالب. اتفاق را، در قرآنی که گویا نبشته آن بزرگوار است و اکنون در موزه آستان قدس رضوی (ع) نگهداری می‌شود، در پایان آمده است: كَتَبَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. واژگان شش‌گانه، فقط در «عربی» در نصب و رفع و جز، آ، و، ی، می‌گیرند و آیین‌مندی‌های زبان‌های جهان هرگز به درون همدگر نمی‌آیند و رخنه نمی‌کنند. ما هرگز نمی‌گوییم: له سوسیالیست (Les Socialistes) در انتخابات فرانسه پیروز شدند، بلکه سوسیالیستان یا سوسیالیست‌ها. نیز مردم ایران از چند صد سال پیش خو گرفته‌اند که بنویسند و بگویند: حضرت آیت‌الله. اینکه اکنون، برخی ناواردان به دستور زبان فارسی، می‌نویسند و می‌گویند: حضرت آیت‌الله، نادرست است. در «عربی» است که مضاف، مضاف‌الیه را مجرور می‌کند نه در فارسی. نیز واژگان پایان یافته به «الف مقصور» را تا آنجا که می‌توان، باید با الف نوشت (که با الف خوانده می‌شود) نه با «ی»: حتا، اعلا، لیلا، صفرا، کبرا، مجتبا، مصطفا، مرتضا ... در سالیان آموزش ابتدایی، میلیون‌ها نوآموز ما به ستوه می‌آیند و جان می‌کنند که دستور زبان بیگانگان را در گفتار و نوشتار خود به کار ببرند حال آنکه نه تارهای آوایی‌شان گنجایش آن را دارد نه الفبای‌شان. اگر واژه‌های عربی نبود، همان بس بود که به نوآموزان خود می‌گفتیم: فقط «سه» واژه را یاد بگیرید: خواب و خواهر و خواش بنویسید و خاب و خاهر و خواهش بخوانید. اما مهملات و خزعبلات و مزخرفات شیخ سعدی و ابومعالی نصرالله منشی و قابوس و شمشگیر و مرزبان بن رستم و و صاف حضرت است که پدر ما درآورده است و این گزند بسیار سنگین فرهنگی را به سان آسیاسنگی به گردن‌مان افکنده است. در آن هنگام همگی از سال یکم ابتدایی تا سال آخر دکترای ادبیات فارسی در دیکته «بیست» می‌گرفتند. این محدود به عرب‌زدگان نیست؛ عرب‌زدگان از این بدترند. زمانی بود که گویندگان رادیو (پیرامون ۳۲ سال پیش) جان می‌کنند که واژه کوبا (Cuba) را با گویش فرانسوی آن بخوانند یا برای مثال یکی از فرنگ‌رفتگان می‌گفت: هنگامی که من و همسر در په‌غی (پاریس) بودیم، دیداری از توغ (برج ایفل) و زندانی باستی (باستیل) داشتیم. همه زبان‌های جهان (حتی زبان وحشی‌های آمازون) بیگانه‌گریز و بیگانه‌ستیزند و در این میان فقط و فقط زبان فارسی است که بیگانه‌ستای و بیگانه‌پرست است. اما «مردم» ایران، درست وارونه‌اند. اگر برخی ←

برساند زیرا او از میان فرماندهانی از ارتش منصور بود که با محمد پیمان فرمانبری بسته بودند. او «پیرو» می‌بود. آنان از راه دریا روانهٔ سند شدند و عمر ایشان را فرمود که اسبان خود را فراز آورند. یکی از ایشان گفت: برای تو ارمغانی گرانبهاتر از اسبان بادپای نیک‌نژاد آورده‌ایم که نیک‌بختی تو را در این سرای و آن سرای به همراه دارد. ما را زینهار ده که داستان با تو بازگوییم. یا می‌پذیری و یکی از ما می‌گرددی و یا راز ما پوشیده می‌داری و آزار ما نمی‌جویی تا از کشور تو به تندرستی بازگردیم. عمر بن حفص او را زینهار داد.

او چگونگی کار خویش و کار عبدالله بن محمد بن عبدالله را بازگفت که پدرش او را به نزد وی فرستاده است. عمر بن حفص به ایشان خوشامد گفت و با ایشان پیمان فرمانبری بست و اشتر را در جایی نهان در نزد خود فرود آورد و بزرگان شارسان و سران سپاهی و کسان خاندانش را به دادن پیمان فرمانبری به ایشان خواند و آنان پذیرفتند. پس درفش‌های سپید برید و جامه‌های سپید آماده ساخت تا با آن به سخنرانی برخیزد. روز پنج‌شنبه، خود را برای این کارها آماده کرد. در این زمان پیکری نرم رفتار با فرستاده‌ای از همسر عمر بن حفص برایش فرا رسید که گزارش کشته شدن محمد بن عبدالله می‌داد. بر اشتر در آمد و او را آگاه ساخت و دل‌داری داد و بناوخت. اشتر گفت: کار من آشکار گشته است و خون من به گردن توست. عمر گفت: اندیشه‌ای راست کرده‌ام: در اینجا شاهی از شاهان سند [خ ل: هند] است که شکوهمند است و کشوری پهناور می‌دارد با نیرویی فراوان و بزرگداشتی بی‌اندازه برای پایان پیامبران و دل‌زبانی همسان و پای‌بند به پیمان خویش تا پای

→ «استادان» پیر و پاتال و خرفت، هزار بار جان بکنند، باز مردم ایران خواهند گفت: خطاً اُسْتُوا، عناصر، إسفالت و سیستوم.

در بارهٔ مردی بزرگوار و دانشمند از حدود ۱۳۰۰ خورشیدی به بعد گزارش می‌کنند که نمایندهٔ پارلمان بود و همه روز از جلو مغازه‌ای بقالی - عطاری می‌گذشت که فروشندهٔ بینوا با خطی خوش روی کاغذی سپید نوشته بود و به شیشه مغازه چسبانده: تریاکِ اعلا موجود است. استاد هر روز از آنجا می‌گذشت و نگاهی می‌افکند و بینندگان می‌نگریستند که به شدت هر چه پیش‌تر عصبانی می‌شود ولی واکنشی نمی‌نماید. سرانجام تاب نیاورد و یک روز به درون دکان رفت و عصا بر سینۀ مغازه‌دار کوفت و گفت: مردکِ احمق! این تریاکت مردم را کشته است و «اعلا» یت مرا. بنویس: تریاکِ اعلی موجود است.

جان. میان خود با وی پیوندی استوار بدار که تو را به نزد وی فرستم زیرا در آنجا کسی را به تو دسترس نیست. چنان کرد و اشتر به نزد او روانه شد که گرامی‌اش بداشت و نیکوکاری‌اش آشکار ساخت و زیدیان آرام و پنهان به نزد او شدند تا شمارشان به چهار صد کس از آگاهان و فرزندگان رسید. او با ایشان سوار می‌شد و به هنجار و با ساز و برگ شاهان به شکار می‌رفت.

چون گزارش این کار به منصور دودانگی رسید، او را خشمگین ساخت. برای عمر بن حفص نامه نگاشت و آنچه را بدو رسیده است، با وی در میان گذاشت. نامه را برای کسان خود خواند و به ایشان گفت: اگر خستو شوم، برکنارم کند، اگر به نزدش روم، دست به کشتارم زند و اگر سر بر تابم، به پیکارم شتابد. مردی از آن میان گفت: گناه به گردن من افکن و مرا بگیر و بند بر نه. او برایت خواهد نوشت که گسیلم داری. مرا روانه کن و بدان که به زبان من کاری نکنند زیرا پایگاه تو در سند و شکوه خاندانت را در بصره می‌داند. عمر گفت: بر تو وارونه آنچه می‌پنداری گمان می‌برم. گفت: اگر کشته شوم، جانم برخی‌ات باد.

او را بند بر نهاد و به زندان افکند و داستان و چگونگی کارش برای منصور نوشت و منصور فرمان به گسیل کردنش داد. چون به نزد وی شد، سرش برید. سپس هشام بن عمرو تغلیبی را بر سند گمارد. انگیزه گماردنش این بود که منصور می‌سگالید تا چه کسی را بر سند گمارد. مگر یک روز هشام سواره بود و منصور بدو می‌نگریست که لختی ناپدید شد و زود باز آمد و برای رفتن به نزد منصور دستوری خواست و یافت و به درون رفت و گفت: چون با همراهان بشکوه بیرون رفتم، خواهرم بهمان دیدارم کرد. در او چندان زیبایی و فرزاندی دیدم که او را برای سرور خدا گرایان پسندیدم. منصور به اندیشه اندر شد و سرفرو افکند و گفت: بیرون شو تا فرمانم برایت بیاید. چون بیرون رفت، منصور به دربانش ربیع گفت: سروده‌ای از جریر^۱ به یاد می‌دارم بدین گونه:

۱. جریر بن عطیة بن حذیفه خطمی بن بدر کلبی یزبوعی (۲۸-۱۱۰ ق / ۶۴۰-۷۲۸ م)، زیباگوی‌ترین سخنسرای روزگار خویش. مردی پاک بود. از کسان به سختی‌گزنده‌ای بدگویی می‌کرد. میان وی و فرزدق چکامه‌های بدگویی فراوان است که در سه جلد به چاپ رسیده است.